

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

CHASHM ANDAAZ ®

No. 97 April 2003 Adar II - Nisan 5763 ۱۳۸۲ شماره ۹۷ فروردین -اردیبهشت

عید بهار و آزادی میرسد از راه

بهاء ۳ دلار

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

WWW.SASONCATERING.COM

(310) 659-5982 TEL.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر رابانوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر
مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می نماید.
کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان



8626

West Pico

Boulevard

Los Angeles,

California

90035

Fax

(310) 360-0138



چشـم انـداز

Published by:
IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
سرپرست شورای نویسندگان: دکتر هوشنگ ابرامی
با همکاری: شهره حکمتی نوفر - مینو مقیمی - ژاک فراست - لیلی بلور - دکتر محمد امیری - خسرو آقائی - ایرج فرنوش - فلورا پوراتی - مسعود باباخانی - ناصر مرادپور - پوران سلیمانزاده - فریده شبانفر - دکتر بابک افرائیم - منوچهر اسحق‌پور - مهناز شیرازی - دکتر م. سینا - کیوان بن داود - دکتر موسی میکائیل.
نویسنده همراه: پرفسور امنون نتصر
مدیر داخلی: لیلی کاهن
روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا
تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت ۵۱۷۳-۲۷۴(۳۱۰)
با همیاری
اختر برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌ها و عکس‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:
تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳(۳۱۰)
فکس: ۹۲۶۶-۸۴۳(۳۱۰)
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

نوشتارهای این شماره

نقاشی روی جلد، اثر زیبای بهروز نعیم است. طرح روی جلد شماره گذشته (ایلان رامون) که بسیار مورد توجه خوانندگان ما قرار گرفت نیز اثر «بن زو فاخری» بود.

با همیاری و همکاری پُر لطف و مهرآمیز شما عزیزان

سازمان سیامک

در ایام اخیر این خدمات را به جامعه انجام داده است

تنظیم: لیلی کاهن

● گر چه سالهاست سازمان سیامک به عنوان مرجعی که به داد نیازمندان جامعه ما میرسد شناخته شده و هر روز ما شاهد صحنه‌هائی می‌شویم که احساسات هر بیننده‌ای را جریحه‌دار می‌کند ولی گاه به مواردی برمی‌خوریم که کنترل احساس برایمان دشوار می‌شود. از جمله آن که در یکی از روزهای ماه گذشته آقائی به دفتر سازمان رجوع کردند و در حالی که اشک می‌ریختند اظهار داشتند: «من زن و چهار فرزند دارم. گدا نیستم. یک ماه است که شغلم را از دست داده‌ام. دنبال کار می‌گردم. در خانهٔ ما مواد خوراکی نیست. این آدرس و تلفن من است. بیائید ببینید ولی ترا بخدا اگر به منزل تلفن کردید جلو بچه‌هایم نگوئید که من به شما رجوع کرده‌ام. کرایه خانه‌ام عقب افتاده و قادر به پرداخت آن نیستم». ما برای تأمین مواد غذائی این خانواده اقدام کردیم و از جمله قرار شد هر هفته برای غذای روز شبات از طریق گوشت فروشی فرج به حساب سازمان مقدار لازم گوشت در اختیار آنها قرار گیرد و مواد خوراکی دیگر نیز به طور رایگان به آنان داده شود. از کسانی که امکان استخدام این مرد شریف را دارند و نمی‌خواهند نان‌آور یک خانواده نزد عزیزانش خجالت زده بماند تقاضا می‌شود با سازمان سیامک تماس بگیرند.

● در روز ۲۶ فوریه چند تن از خانم‌های نیکوکاری که با سازمان همکاری صمیمانه دارند در مراسمی که در کنیسای نصح ایسرائل بر پا گردید شرکت کردند و مقداری ملافه و لحاف را که در اختیار سازمان بود به فروش رساندند تا درآمد حاصله را مطابق معمول خرج خانواده‌های بی بضاعت کنند.

● خانم جوانی که بیمه سلامتی نداشتند و پرداخت هزینهٔ پزشکی نیز برایشان دشوار بود از سازمان کمک خواستند. با معرفی آقای دکتر فامینی بدون دریافت حق ویزیت ایشان را معاینه کردند و برای معالجه این دختر خانم سازمان به رایگان داروهای مورد نیازش را تهیه کرد.

● در ایام پوریم برای کلیه کودکان تا سن ۱۴ سالگی که خانواده‌های آنها زیر پوشش کمک‌های مالی سازمان سیامک قرار دارند هدایای گوناگونی از جمله اسباب بازی و نیز وسائل بازی هوش به همراه پول نقد در پاکت‌های جداگانه تهیه و به یک یک آنها تسلیم گردید.

● خانمی که پس از رجوع به پزشک قادر به پرداخت بهای دارو نبودند با معرفی سازمان در ولی به داروخانهٔ سنچری رجوع کردند و داروهای لازم را دریافت داشتند تا سازمان وجه لازم را به وسیلهٔ چک ارسال دارد. همکاری آقای دکتر شاریم در این گونه موارد قابل تقدیر است.

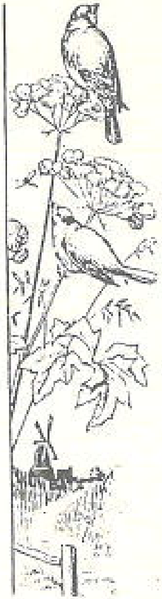
● سازمان سیامک مطابق برنامهٔ همه ساله برای تمام خانواده‌های نیازمند که لیست آنها را در اختیار دارد و مرتب با آنها در تماس است از مدتی پیش برای تأمین مواد خوراکی در ایام موعد پسح از جمله تهیه گوشت و مرغ و مصا و تخم‌مرغ و شراب و خرما و آجیل و مواد دیگر برنامه ریزی کرده تا بتواند یک هفته قبل از عید نیسان این مواد را در اختیار آنان قرار دهد.

● خانمی که دارای دو فرزند است و در آستانهٔ طلاق قرار دارد با ناراحتی شدید می‌گفتند: «خانوادهٔ شوهرم بدترین تهمت‌ها را به من زده‌اند و بدتر از همه اینکه گفته‌اند بچه‌های من مال پسر آنها نیست. اما آزمایش خون و آزمایشهای دیگر به آنها ثابت کرده که دروغ می‌گویند و حالا من مانده‌ام و این دو بچه که گرسنه‌اند و کمک می‌خواهند». سازمان به این زن و بچه‌های او کمک مالی و غذائی لازم را در حدود امکانات خود در اختیارشان گذارد.

● خانم مسنی که دارای دو فرزند عقب افتاده هستند از دفتر سازمان خواستند که برای تهیه کارت شناسائی (ID) آنها کمک کند. ایشان می‌گفتند در آمریکا کسی را ندارند که در این گونه موارد به داد آنها برسد. سازمان با همکاری یکی از بانوان خیراندیشی که در چنین اوقاتی به افراد جامعه ما یاری می‌رسانند، مشکل این خانم و دو فرزند او را حل کرد.

● آقائی تلفن کرد که خانواده ۶ نفری او تا چند روز دیگر بی خانمان خواهند شد زیرا که از عهده پرداخت ۲۶۰۰ دلار کرایه عقب افتادهٔ چند ماه گذشته بر نمی‌آیند و بعد از سه بار اخطار قرار است اسباب اثاثیه آنها را از محل سکونت آنها بیرون بریزند. سازمان بی درنگ با عضوی که مسئول این گونه امور است تماس گرفت و امکان کمک به آنها را فراهم آورد.

باگروهی از یاران جامعه آشنا شویم



ملیحه کاشانی - تورج بروخیم - یدالله طبیبیان - دکتر همایون و فریبا شاریم - سامی ربانی - سینا و شیوا نیکا - اسحاق و ملیحه محجوبی - دانیال خاکشوری - دکتر مایر خاکشوری - سینا و شیوا نیکو - ناصر یسمه - فریدون و سیما خدادادی - فرناز و فرج سلیمانی - مارگریت اصیل - رابرت اصیل - جسیکا رفیع پور - مورل و سهیلا نعیم - Shahin Shakhani - مسعود ترمه‌چی - ژاکوب عطارزاده - Yousef Nourhayan - ایزک یافائی - شکرالله و لیلی لویان - زهره و جمشید لویان - پرویز شعبان زاده - - Levian Brothers - Beverly Hills Cleaners - فریبا سلیمانی - مجید آبائی - هوشنگ و ژاله رهبان - بیژن و فرح بارمان - رویا کیان مهد - دیوید و دانیل کیان مهد - - Golden West properties - Arcadia Hub - یوسف شایسته فر - ژان گلشن - .Sara's Mobil Inc - لیدا احدیان - ژوزف و مژگان بودائی - رامین و بتی یوآبیان - نجات‌الله و منیژه یوآبیان - دکتر فرید و استلا پاکروان - آلبرت حکیمی - سیروس و گیتی کهنیم - الهام برزیوند - دکتر اریک سیانی - بن و ندا مهدی‌زاده.



همه آفتاب

نوشتهٔ: داریوش فاخری

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو غلام آفتابم، همه ز آفتاب گویم
«مولوی»

زمانی پیش، دوستی که از سالهای دوران جوانی و از شیراز می‌شناسم، مقاله‌ای را به من داد تا نظرم را جویا شود. تیتر مقاله این بود: «نژاد پرستی را چه کسی به من می‌آموزد؟». نویسنده از تجربه خود در روبرو شدن با یهودیان لس‌آنجلس نتیجه گرفته بود که آنان دلیل موجود نژادپرستی‌ای هستند که او برای اولین بار با آن روبرو شده. چرا که هرگز در طول زندگی خود این تجربه را با ایرانیان نداشته و فرهنگ، خانواده مسلمان و شخص او تفاوتی را با دیگر ادیان و اشخاص نه داشته و نه باعث شده‌اند.

نویسنده ایراد می‌گرفت که یهودیان از اختلاط با دیگران امتناع می‌کنند، به مجرد شناسایی یک غیر یهودی و مواجه شدن با او تغییر رفتار می‌دهند و واکنش‌شان ریشه نژادپرستی دارد.

برای من که می‌بینم چگونه بسیاری از ایرانی زادگان و ایرانیان یهودی با اصرار بیش از حدی سعی در نگاهداری میراثهای مثبت (و گاه منفی) این جنبه از زندگی انسانی‌شان (ایرانی) می‌کنند و توسعه می‌دهند، و مضافاً فلسفه واقعی یهودیت را می‌شناسم و تاریخ پر تکاپوی قوم خودم را خوانده‌ام و دیده‌ام، این مقاله و طرز تفکر بسیار غریب آمد. فکر کردم سخنانی را که در طی دو جلسه با او داشتم را همراه با نکاتی که فرصت گفتنشان نشد به صفحات این نشریه بیاورم. دیگران را نیز در این گفتگو شریک کنم. فرصت تبادل نظر فکری‌ای ایجاد شود، که چه سخت به این گفتگوهای دل با دل و فکر با فکر نیازمندیم.

نیازمندیم به این حرفها که شاید این رخت کهنه و مستعمل را از تن بسیاری بکنیم. شکل تازه‌ای بگیریم. شکلی قشنگ، برای ساختن دنیایی قشنگ‌تر که فصل سبز بهار نیز، ایجاب می‌کند. رخت تازه بپوشیم.

به این خواهر کوچک گله‌مندم گفتم و میگویم که زیبایی و اهمیت فلسفهٔ یهود شاید تنها در شناساندن خداوندی به جهان که هر دو به آن معتقدیم نیست.

هم چنین تنها به هدیه کردن ده فرمان که پایه و اصول بسیاری از قوانین مدنی و انسانی جهان آن دوران تا به حال شده نیز نیست. ده فرمانی که رابطه انسانها با یکدیگر را در آن دوران انسان قربانی کردنها و استثمار کردنها متحول کرد و تعالی بخشید.

اهمیت فلسفه یهود شاید تنها این جمله طلایی «همنوعت را چون خودت دوست بدار» هم نیست که به تعبیر بزرگان و علمای ما، خلاصه و چکیده تمام دستورات تورات است.

زیباترین تجلّی انسان دوستی یهودیت، قائل شدن یک پدر و مادر برای تمامی ابناء بشر است. یهودیت در میان تمام فلسفه‌ها و تعبیرهای پیدایش جهان بر این نکته پای فشرد که همه ما از یک پدر و مادریم و مسئولیتمان و نزدیکی‌مان به خداوند را از درجه انسانگرایی و خداشناسی و احترام به خواسته‌های او اندازه می‌گیریم.

با چنین شناسنامه و هویتی چگونه یک یهودی می‌تواند نژادپرست باشد؟ منی که همه‌گان طعم تلخ زیر بار زور رفتن‌هایم، شکنجه شدن‌هایم، تصفیه نژادی قوم خود دیدن‌هایم را در تاریخ شاهد و یا مسبب بوده‌اند. از اینها گذشته چگونه با یک ایرانی می‌توانم تفاوت داشته باشم؟ چگونه با یک سامی می‌توانم هم نژاد نباشم؟ این اعتبار را به کسانی می‌دهم که چون حقیقت را ندیدند و ره افسانه زدند.

آخرین باری که به خودم و جهان دور و برم نگاه کردم، من یک اتنوسانتریست (قوم خود را برتر شمردن) نبودم. آلمانها بودند که ادعای برتری خود بر دیگران را با جنگی خانمانسوز بر علیه یهودیان و جهانیان به مصنه ظهور رساندند. بسیاری را کشتند - کوره‌های آدم سوزی بنا کردند و دنیایی را به آتش کشیدند. ژاپنی‌ها بودند که با تحقیر چینی‌ها و کره‌ای‌ها، تجاوز جنسی به زنان آنان و کشتار دسته جمعی مردانشان و به توبره کشیدن ممالکشان ادعا می‌کردند نژاد برتر زردند.

روسها بودند که یهودیان و قزاقها و چچن‌ها و بسیاری از اقوام دیگر را تحت سلطه و زور آوردند و به صورت قومی

جابجا کردند و کشتند.

آخرین باری که نگاه کردم، من یهودی نبودم که خودم را برتر دانستم. در آفریقا، هوتوها بودند که سیاهان دیگر را به کشتارگاه‌ها کشیدند. پس از آن توتسی‌ها بودند که تلافی به مثل کردند و دست به تصفیه قومی زدند.

من نبودم، کوکلاس کلانها بودند که در آمریکا صدها هزار عضو داشتند. سیاهان را در ایالتهای جنوبی آمریکا لینچ می‌کردند، بچه‌ها یتیم و زنان بیوه می‌شدند. توالتهای مخصوص سیاهان دائر کردند. درهای رستوران‌ها و مدارس و دانشگاهها را بر سیاهان بسته بودند.

من نبودم، اما پیشتازان مسیحی دسته دسته ازتک‌ها و بومیان سرزمین‌های جدید (آمریکای شمالی و لاتین) را قتل عام میکردند و سرزمینهایشان را تصاحب می‌نمودند.

این برخی از پیروان اسلام ۱۴۰۰ ساله بودند که بر ایرانی و یهود و هر غیر عربی، چون از آنان نبودند، پس از کشتارها و چپاول‌ها و زنان آنان را جزو غنایم جنگی بین خودشان تقسیم کردن‌ها، بر آنها، جزیه و خراج گذارده و معمول کردند. تا به امروز که پیروان بخش افراطی این دین با همان طرز تفکر بر علیه مسیحیان و اقلیتهای دینی تمامی کشورهای مسلمان عمل میکند. به قبطی‌های مصر نگاه کنید. به مسیحیان سودان، به غیر مسلمانان عربستان سعودی و به خدا و ارزشهای انسانی ناباورانِ حاکم بر ایران فعلی. به طالبان افغانستان که مجسمه بودا را به توپ بستند و بودائیان و یهودیان آن کشور را مجبور کردند وصله‌ای به لباسهایشان بدوزند تا مشخص شوند که غیر مسلمانند نظر بی‌افکنید. این قوم چینی است که روزگار را بر تبتی سیاه میکند. این پروتستان است که دمار از روزگار کاتولیک می‌کشد. این سنی است که شیعه را حقیر می‌شمارد این شاه شیعه است که سُنی کشی را جایز و ریختن خونشان را مباح می‌نماید و زیارتگاهایشان را به مستراح تبدیل می‌کند.

و البته این قوم کُرد است که هنوز دارد می‌سوزد و با گاز شیمیائی صدام‌ها و ترک‌ها دسته دسته می‌میرد، اهالی تیمور شرقی در اندونزی بودند، و سیاه برده در آفریقای جنوبی و رودزیا بود، اهالی آمازون، سرخ پوستان آمریکای شمالی و لاتین. و بله هنوز یک یهودی است که آماج حملات ضد یهودیان ریز و درشت جهان است. اما با آخرین رمق در برابر این یهودی ستیزی بی امان اخیر در سراسر دنیا می‌ایستد.

در برابر این یهود ستیزی می‌ایستد چون تاریخ و سرگذشت اقوام دیگر به او نشان داده که «در نظام طبیعت ضعیف پامال است». سرگذشت سرخپوستان آمریکایی به یهودی یاد داده - سرگذشت کردها، بومیان آفریقایی و بقیه اقوامی که در طول تاریخ مضمحل شدند و از یادها رفتند یا بی اثر و بی ثمر ماندند.

چرا که نژاد پرستی وسیله‌ای برای پنهان کردن انگیزه اصلی آدمهای در اکثریت، با قوه‌های برتر نظامی و ایده‌آل‌های امپریالیستی بوده که حرص سیراب نشدنی هر چه بیشتر داشتن، و مال دیگر را هم داشتن خود را پنهان کنند. که عقده کمبودهای خود را پنهان کنند. و عدم توانایی پذیرش موفق شدن دیگران را پنهان کنند. این نژاد پرستی نیست، این زورگویی و حرص است - عدم رشد فکری است. میل جهانگشایی و غارت است که کُرد نمی‌تواند به زبان خود نشریه چاپ کند و اسم کُردی روی بچه خود بگذارد. یک شخص سُنی نمی‌تواند در ایران مسجد بنا کند و به طریق سنت خود نماز بگزارد و یک عابد تبتی در تبت.

این زور و زورگویی، این حرص و زیاده طلبی، چون سیلی بی امان می‌آید تا نابود کند - منهدم کند. با کشتارهای دسته جمعی، با ایجاد رعب و وحشت و با تجاوز و غارت، تسلیم بی قید و شرط می‌طلبد - تجزیه می‌کند، مضمحل می‌سازد و منضمم می‌نماید. به ضرب ظلم و زور از مظلوم می‌خواهد که از اعتقاداتش دست بکشد، از فرهنگ‌اش دور شود. سنّت‌هایش را رها کند و بی هویت گردد و از صحنه روزگار و تأثیر گذاری بر آن محو و محروم شود.

یهودی در اکثریت نبوده و نیست - قوه زورگویی و اهداف امپریالیستی نداشته و ندارد. در فلسفه یهود، در آخر زمان، بر خلاف مسیحیت و اسلام، همه نباید به دین یهود مشرف شوند یا کشته شوند تا مسیح موعود ظهور و پادشاهی کند. بلکه هر کس می‌تواند به دین خودش باشد و بماند. ظهور ماشیح (مسیح) موعود تنها باعث پیروزی خوبی و نیکی و آرامش جهان خواهد شد نه پیروزی معتقدان ادیانی بر دینی دیگر.

در اقلیت بودن و کمی جمعیت یهودیان از بسیاری جهات نشانه تبرک و امتیاز است. در اکثریت بودن بسیاری از اقوام، قوه ابژکتیویته و بی طرف بودن را از آنان گرفته. همانطور که در فقر ثروت است در اقلیت بودن هم چنین است.

استفاده بجا، شایسته و صلح‌آمیز و انسانی از در اقلیت بودن یهودیان باعث دستاوردهای شگفت در علوم پزشکی فیزیک، شیمی، ادبیات و صلح و ارائه آنان به تمامی مردم جهان از طرف یهودیان شد. هم زمان باعث آن شد که با درک کمبودهایمان، بررسی شرایط و محیط و میل به پیشرفت، در شخص، دین و جامعه و سنتهای خود دست به تحقیق و نقد بزنیم. متحول شویم. در جا نزنیم. یاد بگیریم و یاد بدهیم. از این راه و در این راه نه نابود شدیم و نه از یادها رفتیم و هم زمان در کنار سیاه مطرود آمریکایی، دهقان زیر بار زور رفته روسی و مسلمان تحت ستم صرب‌های یوگسلاوی ایستادیم.

شناخت، تحقیق و تأمل در امور و درک کامل نوشتارها و گنجینه‌های فرهنگی دیگران لازمه شروع گفت وگو و ایجاد رابطه است. و برعکس، گمان، پندار و تکیه نمودن تنها بر شنیده‌ها که گاه از ذهن‌های بیمار و بیمارگونه می‌آید، جدائی سازند و تفرقه انگیز.

متأسفانه علیرغم جرقه‌های زیبایی که گاه در تاریکی‌ها درخشیدند، در طول تاریخ ایران عزیز هیچ گونه حرکت سازمان یافته‌ای، برای رویارویی با نوشتارها و حرکات خود برتری اکثریت بر اقلیت (به تعبیری نژاد پرستی) به مصنه ظهور نرسیده است. ادبیات ایران و مخصوصاً شاهنامه فردوسی که به اعتقاد بسیاری سند هویت ملی ایرانیان است سراپا پر از کم لطفی و بی لطفی نسبت به غیر ایرانیان و غیر مسلمانان است. نسل امروز ایرانیان بایستی به این مهم دست بزند - باید از حقیر محسوب کردن زن، گبر، ترک، عرب، ترسا (مسیحی) و یهودی در شاهنامه متعجب و شرمسار شود. نسل امروز ایرانیان باید بگوید که هنر تنها نزد ایرانیان نیست و بس. باید سعدی را همان گونه بشناسد که بود. انسانی خود و خودی پرست و دو چهره. باید یاد بگیریم که انسان لُر و رشتی و ترک و ارمنی و یهودی و بهایی و کُرد را تحقیر و در جوک‌ها مسخره نکنیم.

نظام نوین جهانی دارد در برابر چشم ما شکل می‌گیرد. ما انسان‌ها با شناخت واقعی یکدیگر و میل راستین و صادقانه برای ایجاد یک ارتباط زیبا و مقدس می‌توانیم نظام نوین فکری‌ای ایجاد کنیم. ما که در رویایمان برای یک جهان بهتر، برای پیروزی خوبیها و انسانهای خوب به قلبی پاک مجهزیم. ما که در ایران زاده شده‌ایم. ما که سالها با و در هوای ایران زندگی کرده‌ایم. نسل نوتری و در برهه تاریخ شگفت انگیزی از عمر انسانیم. ما که در یک رویا مشترکیم: ایران آزاد و بهروز. باید با خودمان روبرو شویم و نخواهیم دیگران مثل ما بشوند بلکه دیگران را درک کنیم و به آنان احترام بگذاریم. که آنگونه که تعلیمات یهودی به ما یاد می‌دهند: «**همه راهها درست است اگر به خدا ختم شوند.** و آنگونه که ویکتور فرانکل نویسنده کتاب **انسان در جستجوی معنی**، پس از آزادی از اردوگاه‌های نازی و نجات از کوره‌های آدم سوزی آنان گفته بود:

تنها دو نژاد در جهان وجود دارند. **پاکدلان درستکار و ناپاکان دغلکار.**

«شالم»

عید پسح، ندای آزادی



شب عید پسح در یک خانواده یمنی

سالی آمد و سالی رفت. نسلی آمد و نسلی رفت و قرنی آمد و قرنی رفت. امّا در چهاردهم ماه نیسانِ هر سال، به هنگام جشن عید آزادی، چون قرص ماه در آسمان درخشید از هر گوشه دنیای دوّار، خانواده‌های یهودی دور سفرهٔ سِدِر گرد آمدند و به دهها زبان و صدها لهجه از دل فریاد برآوردند که: «**سال دیگر در اورشلیم**». و فریادها در دل شب به آسمان رفت و به هم آمیخت و دنیا چرخید و چرخید.



جشن استقلال ایسرائل در سال ۱۹۴۸

و آنگاه خدا گفت: ای قوم! فریاد شما را شنیدم. پیام پیامبر خود را در وداعنامه او، دواریم، به یاد آورید. اینک زمان آن در رسیده تا شما را بار دیگر به سرزمین شیر و عسل باز گردانم. برخیزید و به اورشلیم بکوچید تا از زخم پراکندگی که همچون زخم بردگی دردناک است رها شوید. و قوم از هر گوشهٔ دنیای دوّار راهی اورشلیم شد و شادمانه سرود سپاس سَر داد.

از هگادای سه زبانه. ترجمه و نگارش راب داوید شوفط. ناشر: یونس نظریان

بلژیک! حیا کن

امروزه در دنیای دوارِ سرسام‌آوری که در آن به سر می‌بریم، هر دَم خبری تازه سریع‌تر از برق و باد همه جا پخش می‌شود. بعضی از این خبرها زیبا و زیبنده و شادی آورند و بعضی دیگر تلخ و گزنده و گریه‌آور. امّا گاه در میان آن‌ها خبری به گوش می‌رسد که چنان عجیب و مسخره است که انسان در می‌ماند که آیا باید بدان بخندد یا بگرید. در دوازدهم فوریه امسال این خبر در جهان پخش شد: «دادگاه عالی بلژیک بنا به خواسته گروهی از فلسطینیان می‌تواند اریل شارون را پس از اتمام دورهٔ نخست‌وزیری و پایان بخشیدن به مصونیت سیاسی او، به اتهام جنایت جنگی تحت پیگرد قانونی قرار دهد».

واکنش ایسرائل نسبت به این گستاخی تند و خشم‌آلود بود. وزیر خارجه ایسرائل، سفیر این کشور در بروکسل را احضار و بلژیک را به خاطر ضربه زدنش به «تمامی دنیای آزاد» سرزنش کرد. نیز «مشه کتساو» ناخشنودی خود را از این امر به حکومت بلژیک ابراز داشت و از شخص اوّل این مملکت جواب شنید که: دلیلی برای ناخشنودی وجود ندارد. فردا روز هم ممکنست یاسر عرفات به محاکمه خوانده شود!

بد نیست بدانیم که بر اساس قانونی که در سال ۱۹۹۳ در بلژیک زیر عنوان «حوزهٔ قضائی جهانی» تصویب شد، دادگاه عالی این کشور اجازه یافت هر متهم جنایت جنگی را صرفنظر از اینکه متعلق به کدام ملیت باشد و جنایت در کجای دنیا صورت گرفته باشد، به محاکمه بخواند.

خوش رقصی دادگاه بلژیک مربوط به وقایع اخیر خاورمیانه نیست بلکه به حوادث «صبرا» و «شتیلا» بر می‌گردد که مثل هر حادثه شوم دیگری که از قدیم الایام در دنیا رخ داده گناه آن را به گردن یهودیان انداخته‌اند. در این باره دستگاههای تبلیغاتی اعراب که پولهای بی حد و حساب و افسانه‌آمیزی به مصرف می‌رسانند چنان بوق و کرنا به راه انداخته‌اند که حتی بعضی از خود یهودیان، به ویژه جوانان ناآگاه، باورشان می‌شود که این کشتار به دست نیروی ایسرائل انجام گرفته است. چیزی شبیه به اتهام قتل عیسی به دست یهودیان که سرانجام پس از قرنهای بسیار، پاپ اعظم آنرا رد کرد.

صبرا و شتیلا، دو اردوی فلسطینیان در جنوب لبنان، در بحبوحهٔ جنگ داخلی این سرزمین که از سال ۱۹۷۵ آغاز شده بود به کانون ترور علیه جوامع مسیحی داخل لبنان و ساکنان شمال ایسرائل تبدیل گردیده بود. بر اثر کشتارهای پی در پی توسط تروریستهای این دو اردو در خاک ایسرائل و نیز وجود انبارهای بزرگ اسلحه در آنها، در اواسط سال ۱۹۸۲ ارتش ایسرائل به منظور دفاع از ملت خود، با توجه به این که دولت لبنان به علت عدم توانائی در جلوگیری از آدمکشی‌های فلسطینیان عاجز بود، وارد خاک لبنان شد و تا نزدیک بیروت پیش رفت.

در همین زمان حزب مسیحیِ فالانژیست در لبنان قدرت بسیار یافته بود. «بشیر جمایل» کاندیدای این حزب به ریاست جمهوری لبنان برگزیده شد ولی پیش از اجرای مراسم سوگند به همراه ۲۵ تن دیگر از هم حزبان مسیحی خود در سپتامبر ۱۹۸۲ به دست تروریست‌های فلسطینی در انفجار بمب به خاک و خون غلتید. فالانژیست‌ها به این عنوان که مراکز ترور را در صبرا و شتیلا که توسط سازمان آزادی بخش فلسطین (PLO) ایجاد شده بود ریشه‌کن کنند و سران تروریست‌ها را دستگیر و تحویل ایسرائیلیان دهند اجازه یافتند که وارد این دو محل شوند. از آنجا که به هر تقدیر آنان خود اهل لبنان بودند با درخواست آنها موافقت شد.

ورود چریکهای فالانژیست پس از مدتی کوتاه به قتل عام صدها نفر از ساکنان این دو اردو انجامید که در میان آنها افراد فلسطینی، لبنانی، پاکستانی، ایرانی، سوریه‌ای و الجزایری دیده می‌شدند. زمانی قوای ایسرائل از این فاجعهٔ هولناک آگاه شدند که کار از کار گذشته بود. کشته شدگان را که پلیس لبنان ۴۶۰ تن تخمین زد، قربانیان جنگ داخلی لبنان را که تعداد آنها تا آنزمان به ۹۵,۰۰۰ می‌رسید تحت‌الشعاع قرار داد.

واقعهٔ هولناک صبرا و شتیلا صدای اعتراض ملّت ایسرائل را بلند کرد و طی تظاهرات متعدد تقاضای رسیدگی به این کشتار درخواست شد. ملتی که خود در طول تاریخ بارها قربانی قتل عام شده بود نمی‌توانست به سادگی شاهد قتل دسته جمعی مردم دیگر باشد. دولت ایسرائل «کمیسیون تحقیق کاهان» را مأمور رسیدگی به این حادثهٔ دردآور کرد. این کمیسیون فالانژیست‌ها را مسئول مستقیم کشتار صبرا و شتیلا دانست و در عین حال اظهار داشت نمی‌بایست به آنان اجازه داده می‌شد که وارد این دو منطقه شوند. به خاطر همین نکته، اریل شارون وزیر دفاع وقت و ژنرال «رافول ایتون» رئیس ستاد ارتش ناگزیر از سمت خود کناره‌گیری کردند.

در ایامی که صدها هزار ایسرائلی به عنوان اعتراض به کشتار صبرا و شتیلا تظاهرات پی در پی بپا می‌کردند و صدای اعتراض خود را به گوش همگان می‌رساندند هیچ گونه واکنشی در دنیای عرب علیه فالانژیست‌ها مشاهده نشد و اگر شد ناچیز و اندک بود. امّا در خارج از خاورمیانه، ممالک مسیحی علیه

ایسرائل به صدا در آمدند و با متهم کردن ارتش این کشور به قتل عام، اعراب را دنبال رو خود کردند. فالانژیست‌های انتقامجو که نیرنگبازانه به داخل صبرا و شتیلا راه یافته و مرتکب این عمل وحشیانه شده بودند از دیدگاه مسیحیان جهان پاک و منزه شناخته شدند!

بدتر از آن اینکه وقتی در سال ۱۹۸۵ قدرت فالانژیست‌ها رو به افول گذاشت و مسلمانان مسلح لبنانی به اردوگاه شتیلا حمله‌ور شدند و صدها کشته و هزارها زخمی فلسطینی پشت سر خود به جای گذاشتند صدا از کسی بر نیامد. طی دو سال جنگ بین شیعیانی که توسط سوریه حمایت می‌شدند و جنگجویان فلسطینیِ لبنان، بیش از ۲۰۰۰ نفر به قتل رسیدند ولی باز همه خاموش ماندند. کسی به کشتاری که سوریه‌ای‌ها و فلسطینی‌ها به بار آورده بودند اعتراض نکرد. نیز در سال ۱۹۹۰ وقتی نیروی سوریه به مناطق مسیحی نشین لبنان حمله‌ور شد و در یک زد و خورد هشت ساعته ۷۰۰ مسیحی را به قتل رساند باز آب از آب تکان نخورد. انگار در هیچ یک از این موارد خاک لبنان با خون افراد عادی غیر مسلح خونین نشده بود!

بگذریم از اینکه به حکم یک سنت ننگین تاریخی هر اتفاق دردناکی در دنیا روی می‌دهد، از طاعون سیاه اروپای قرون میانه گرفته تا فرو ریختن آسمانخراشهای دو قلوی نیویورک، خام فکران و بردگان تعصب، یهودیان را مقصر می‌دانند و طبعاً در کشتار ننگ‌آور صبرا و شتیلا نیز چنین است اما از آنروی که شارون و سپاهیانش به هنگام وقوع این حادثه در لبنان حضور داشته‌اند، دو نکته سئوال برانگیز می‌نماید: (۱) بلژیک که طبل عدالت خواهی‌اش را آنهم در سطح جهانی به صدا در آورده دارای چه سوابقی است؟ و (۲) اگر اریل شارون در این ماجرا اشتباهی مرتکب شده، آن اشتباه چه بوده است؟

بلژیک کارنامه‌ای سراسر سیاه دارد. در دهه گذشته حکومت بلژیک خالق بی آبروئی‌ها و فسادهای بسیار بوده است. در سال ۱۹۹۱ معاون نخست‌وزیر این کشور در توطئه‌ای که جنبه سیاسی نداشت به قتل رسید. در سال ۱۹۹۴ در «راواندا»ی آفریقا - مستعمره تازه استقلال یافته بلژیک - هنگامی که نسل کشی علیه قبیله «توتسی» به اوج خود رسیده بود، سربازانِ محافظ صلح بلژیکی از این منطقه گریختند! در سال ۱۹۹۶ شبکه‌ای کشف شد که اعضایش در سراسر بلژیک کودکان خردسال را پس از تجاوز به قتل می‌رساندند. در سال ۱۹۹۸ افشا شد که یک سیاستمدار بلژیکی که دبیر کل ناتو هم بود مرتکب رشوه خواری‌های کلان شده است. در سال ۱۹۹۹ بلژیک فاجعه دیگری به بار آورد و آن اینکه در غذای طیور، مادهٔ سرطان زای «دیوکسین» به کار برده شد و فساد ملی حتی به مرغان و خروسان هم سرایت کرد. دولت بلژیک بر این واقعه که سلامت مردم را به خطر انداخته بود سرپوش گذاشت و هنگامی که همه چیز فاش گردید نخست وزیر از مقامش معزول گردید.

اینها نمونه‌هائی از وقایع اخیر است که در بلژیک روی داده. گذشتهٔ آن از اینها هم سیاه‌تر است. پیش از آنکه در سال ۱۹۶۰ کنگو مستقل شود، این سرزمین وسیع که آن را باید نگین آفریقا دانست مستعمرهٔ بلژیک بود. در آن ایام لئوپولد دوّم پادشاه بلژیک ده میلیون کنگوئی گرسنهٔ زجر دیده را زیر فشار کار اجباری به نابودی کشاند تا خود بتواند ثروت هنگفتی از عاج و کائوچو به یغما ببرد. فجایع بی رحمانه‌ای که بلژیک در این ایام در آفریقا به بار آورد از شرم‌آورترین صفحات تاریخ بشریت است.

لئوپولد دوّم پادشاه بلژیک ده میلیون کنگوئی گرسنهٔ زجر دیده را زیر فشار کار اجباری به نابودی کشاند تا خود بتواند ثروت هنگفتی از عاج و کائوچو به یغما ببرد.

و حالا، در این دوران وانفسا دیو، دایهٔ مهربان‌تر از مادر شده و می‌خواهد سرباز دلیر ایسرائلی را که به مبارزه با تروریست‌ها شهرت دارد به محاکمه بخواند. دادگاه عالی بلژیک که چنین ادعای ناپخته‌ای دارد تا کنون در برابر جنایات وحشتناکی که خود عامل اصلی ایجادش در «راواندا» بوده دو زن تارک دنیا و نیز دو تن از اهالی این سرزمین نگون بخت را به جرم قتل عام قبیلهٔ «توتسی» محکوم کرده است. گوئی بلژیک که خود در فساد غوطه می‌خورد در تلاش است تا دنیا را به فساد بکشاند و عدالت و عدالتخواهی را چون یک سکه سیاه بی ارزش کند.

و اما خطای شارون و یارانش در رویداد پر درد صبرا و شتیلا چیست؟ خطای آنان خطای همگانی افراد قوم یهود است. خطای پاکدلی و خوشباوری است. باور داشتن به اینکه همه انسانها مظهر انسانیت اند و رأفت و مهربانی در قلوب آنها رخنه دارد. خطای شارون همان خطای زنده نام اسحق رابین است که با پاکدلی تمام یاسر عرفات را به خاک ایسرائل راه داد تا که شاید به یاری او و همدستانش شکوه بیشتری در این خطه پدید آورد. همان خطای اهود باراک است که با نیت پاک دست دوستی به سوی مردی دراز کرد که چشمان دریده‌اش نمودار قلب سیاه اوست. خطای شارون که فالانژیست‌های لبنانی را اجازه داد تا برای دستگیری تروریست‌ها و ضبط انبارهای اسلحه وارد دو منطقه فلسطینی شوند همان خطای یهودیان اسپانیای قرن پانزدهم است که چون دوران زرین را خلق کردند ساده انگارانه پنداشتند که حکومت اسپانیا همیشه رفتاری انسانی با آنها خواهند داشت، همان خطای یهودیان فرانسه است که چون ناپلئون درهای گتوها را به رویشان گشود و آنان

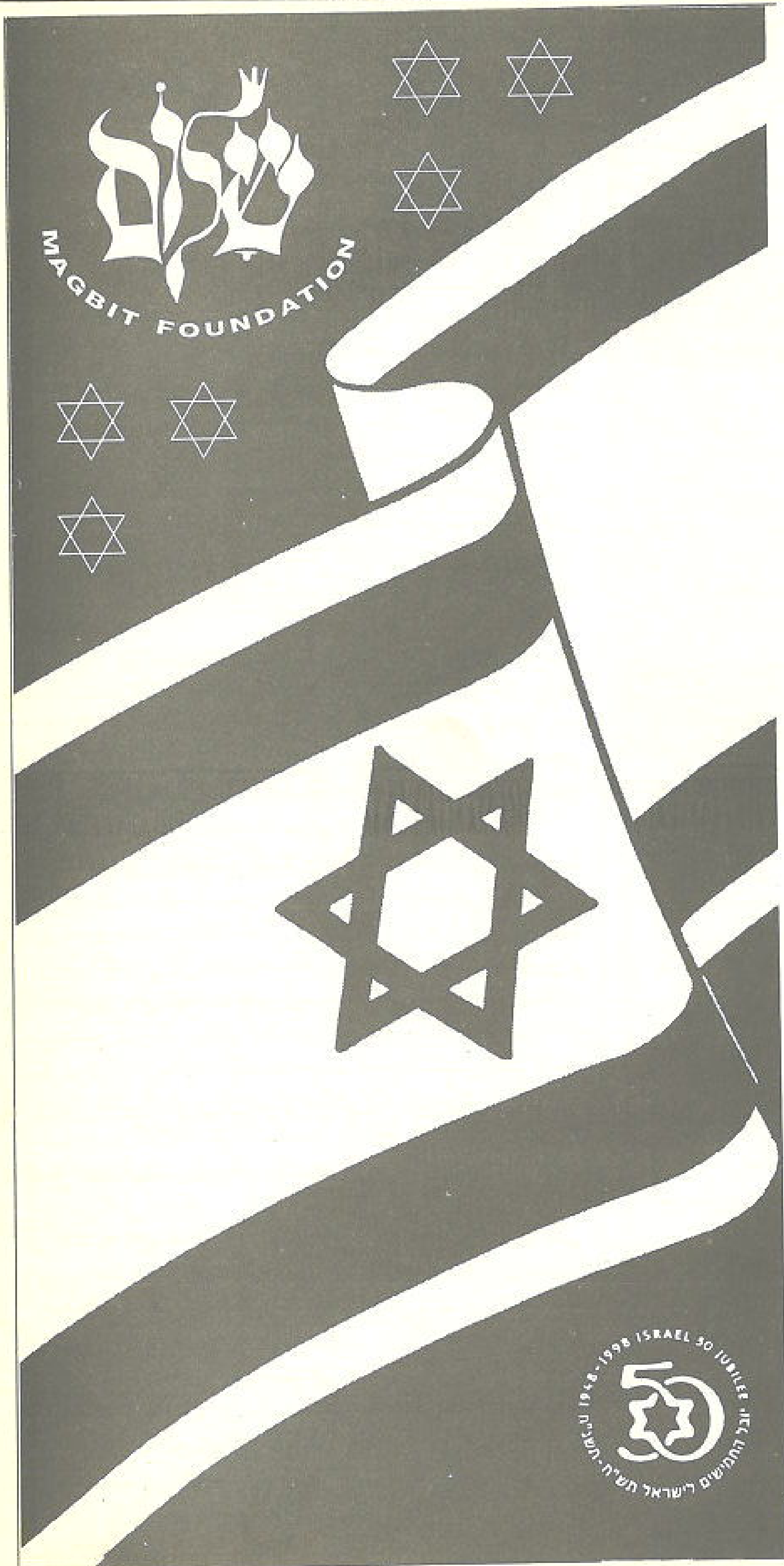
را «فرانسویان یهودی» خواند گمان بردند تا ابد مردم فرانسه با آنان «برابر و برادر» خواهند بود، همان خطای یهودیان روسیه است که چون انقلاب کمونیسم به پا شد تصور کردند که انسانیت بلشویکی جایگزین سبعیت تزار و پوگرومها خواهد شد، همان خطای یهودیان آلمان است که چون درفش تحول هسکلا را برافراشتند و با جامعه اکثریت در آمیختند و در جنگ جهانی اوّل برای زادگاه خود آلمان جنگیدند خیال کردند که دیگر همه چیز تمام شده و همسایه، انسان است و انسانیت را می‌شناسد و هیچ موجودی که به ظاهر بشود او را «آدم» خواند دیو و دد نمی‌تواند بود، همان خطای یهودیان ایران است که در آخرین سالهای دوران پهلوی با درخشنده‌ترین افتخاراتی که برای ایران در همه زمینه‌ها به بار آوردند ساده دلانه گمان کردند که پاس خواهند دید و سپاس خواهند شنید و همان خطای نوآم چامسکی استاد یهودی و نامدار دانشگاه «ام. آی. تی» است که چون می‌پندارد در آمریکا در آسایش و آرامش بسر می‌برد پس باید سرزمین اجدادی خود را به فلسطینیان ببخشد.

و در همه این خیالها و گمانها و پندارها و صدها نمونه دیگر مانند آنها، آنچه انتظار می‌رفت با آنچه سرانجام به چشم دیده شد از زمین تا به آسمان تفاوت داشت. واقعهٔ صبرا و شتیلا که این بار دامن مردمی دیگر جز یهودیان را گرفت یکی از آنها بود. خطای یارانِ شارون خطای همه یهودیانی است که با برگ برگ تاریخ یهود آشنائی کامل نمی‌یابند و فراموش می‌کنند که تاریخ در دین یهود، به گواهی کتاب مقدس، از پُر ارج‌ترین ارکان یهودیت است. آیا اگر سپاهیان اسرائیلِ مقیم لبنان آگاه بودند که حزب فالانژ را «پی‌یر جمایل» پدر «بشیر جمایل» که در ۱۹۳۶ در آلمان هیتلری می‌زیست با الهام از «جنبش جوانان نازی» تأسیس کرد و اعضای آن حزب نسبت به مسلمانان همان دید غیر انسانی را داشتند که نازیان نسبت به یهودیان، کشتار فاجعه‌آمیز صبرا و شتیلا اتفاق می‌افتاد؟

هوشنگ ابرامی

برای تهیه این نوشته از منابع زیر استفاده شده است:

Time Almanac 2003, The Peace Encyclopedia: Sabra and Shatila, Jewish Virtual Library: Sabra a Shatila, Encyclopaedia of the Orient: Phalangists.



فرا رسیدن

عید پسح را

به عموم

همکیشان

عزیز تبریک

می‌گوئیم.

بنیاد مگبیت

ایسار هَرِل
بنیانگذار موساد


آیسار هَرِل خادم بزرگ اسرائیل

مینو میم

«هَرِل» به مدت ۱۵ سال در سازمان امنیت شین بت و از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۳ در سازمان اطلاعاتی اسرائیل (موساد) خدمت کرد. نام اصلی او «ایسار هلپرین Helperin» بود. در سال ۱۹۱۲ در روسیه به دنیا آمد و در سال ۱۹۳۰ به سرزمین صیون رهسپار شد و نام خود را به «هَرِل» تغییر داد. در سال ۱۹۳۹ با آغاز جنگ جهانی دوم به سازمان زیرزمینی «هاگانا» پیوست و پنج سال بعد به قسمت اطلاعاتی و امنیتی این سازمان منتقل گردید. او در سال ۱۹۵۲ به ریاست موساد انتخاب می‌شود و دو سازمان شین‌بت و موساد را همزمان با هم اداره می‌کند.

ایسار هرل سازمان موساد را از صفر آغاز کرد و بدانجا رساند که در تمامی جهان به عنوان یکی از بزرگترین سازمانهای اطلاعاتی شناخته شد. او اولین سازمان مهاجرتی یهودیان به اسرائیل را از کشورهایی که سفر به اسرائیل را غیر قانونی اعلام کرده بودند بنیاد گذارد. تثبت سازمان مهاجرت یهودیان از مراکش به اسرائیل نتیجه تلاشهای او بود.

بارزترین و چشمگیرترین اقدام «هرل» جستجو و دستگیری «آدولف آیشمن» عامل کشتار میلیونها یهودی در اروپا، دوست و همکار هیتلر در «بوینس آیرس» آرژانتین بود. رویهمرفته یکی از وظایف سنگین و بسیار مهم او شناسایی و دستگیری فراریان اسیران رژیم نازیسم بود. او در کتابش می‌نویسد «من در پیغامی که به بن گوریون و گلدا مایر فرستادم قید کردم که «ریکاردو کلِمنت» همان آدولف آیشمن است که من با خود به اسرائیل می‌آورم». او هنگامی که وارد دفتر بن گوریون شد به او گفت «برایت هدیه آوردم». در سال ۱۹۶۱ با دستگیری آیشمن، پر سر و صداترین محاکمه تاریخ در اسرائیل آغاز گردید.

کتاب معروف هرل به نام خانه‌ای در کوچهٔ «گارا بالای» یکی از پر فروش‌ترین کتب زمان خود شناخته شده که بعدها در هالیوود بر اساس آن فیلمی به همان نام بر پرده سینما ظاهر گردید. در سال ۱۹۶۵ هرل به عنوان مشاور اطلاعاتی لِوی اشکول نخست وزیر وقت اسرائیل منتخب گردید و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ در پارلمان اسرائیل انجام وظیفه کرد. او باقی عمر خود را به نویسندگی گذراند و بالاخره در هجدهم فوریه سال جاری پس از شش روز بیماری در بیمارستان تل‌آویو در سن ۹۱ سالگی چشم از جهان فرو بست. □

این خانم دکتر، دکترای خود را از کدام دانشگاه گرفته‌اند؟

از: مینو مقیمی

گر چه به من گفته‌اند که خانم آنقدر انتقاد نکن، با انتقاد هیچ چیز بهتر نمی‌شه که بدترم می‌شه. آنقدر مقالات منفی و انتقادی ننویس، از دریچه مثبت به اجتماع ما نگاه کن، ببین به کجا رسیده‌ایم. فرزندانمان از بهترین دانشگاهها فارغ‌التحصیل می‌شوند. سرمایه گذاران ما در کارشان موفق بوده‌اند و هزارها کارگر و کارمند را نان می‌دهند. عضو شورای بورلی هیلز یک یهودی ایرانی است و غیره...و من هم تصمیم گرفتم که دیگه انتقاد نکنم و مقالات درست و حسابی و شسته و رُفته به چشم‌انداز بدهم اما صحنه‌ای که دیروز دیدم مجبورم کرد توبه‌ام را بشکنم!

دیروز برای رنگ موهایم به آرایشگاه رفتم و آنچه را که برایتان می‌نویسم به خدا قسم با چشم خود دیدم، ای کاش که دوربین فیلمبرداری داشتم و در تلویزیون نشان می‌دادم. دیدم نه بابا اگر این ماجرا را ننویسم برام عقده می‌شه که چرا ننوشتم.

داشتم می‌گفتم. دیروز برای رنگ مو به آرایشگاه همیشگی‌اَم رفتم. آرایشگاه ما در غرب لوس‌آنجلس قرار دارد و از هر سن و سالی به آنجا مراجعه می‌کنند. همه، تقریباً خانمهای «هم جامعهٔ» ایرانی هستند. اگر هم آمریکائی‌ها بیایند، از ترسشان صبح زود می‌آیند و زود می‌روند که سر و صدای فارسی حرف زدن مشتریها اعصابشان را خُرد نکند. خلاصه طبق معمول بعد از دو ساعت معطلی روی صندلی نشستم. آرایشگر، رنگ زدن مو را شروع کرد که

> **حالا شما را به خدا تصور کنید. خانم، خود دکتر نیستند. اما شوهرشان دکتر داروساز و ایشان راجع به بیماری فلج صحبت کردند و حالا نوبت به بحث روانشناسی ایشان رسیده.**

خانمی با یک اعلامیه فارسی جهت جمع‌آوری کمک مالی برای یک مؤسسهٔ تحقیقاتی در مورد تبلیغ بیماری عضلانی وارد شد و اجازه گرفت که این آگهی را به دیوار آرایشگاه بزند. پس از جلب موافقت آرایشگر، اعلامیه به دیوار زده شد و از میان مشتریها خانمی با صدای بلند اعلامیه را برای بقیه خواند. خانم دیگری پرسید «این چه جور بیماریه؟» و بلافاصله دیگران همه در یکزمان مشغول جواب دادن به آن خانم شدند و هر چه اطلاعات در چَنته داشتند به رخ یکدیگر کشیدند، تا اینکه

> **وقتی در جامعه مدرک پزشکی مانند گرین کارت از طریق ازدواج بدست می‌آید، چرا آقایانی که خانم‌هایشان پزشک هستند خود را آقای دکتر نمی‌دانند؟**

خانمی که در آرایشگاه کار می‌کند با صدای بلند گفت: «ساکت باشید بگذارید از خانم دکتر بپرسیم» به اطراف نگاه کردم که ببینم خانم دکتر کیست. سکوتی در میان جمع برقرار شد و چشم‌ها همه به دهان خانم دکتر! دوخته شد. از آرایشگر که در کنارم مشغول بود آهسته پرسیدم «خانم، دکترِ چی هستند؟» در جواب گفت ایشان شوهرشان دکتر داروساز است و همین نزدیکی‌ها داروخانه دارد. گفتم «پس خانم، دکتر نیستند». گفت: «چه فرقی داره شوهرشان که دکتر است، تو دواخوانه با شوهرش کار می‌کنه». و با دست به من علامت داد تا ساکت باشم و از صحبتهای خانم دکتر استفاده کنم. خانم دکتر که ریشه موهایش را رنگ زده بودند مانند اینکه به الکتریسته وصل شده باشد با موهای سیخ شده بالای منبر رفتند و شروع به نطق کردند. یکی یکی بیماریها را مرور کردند، بیماری فلج را بررسی کردند و توضیحاتی دادند و هر کس از ایشان می‌پرسید: «این بیماری از کجا می‌آید؟» ایشان جواب می‌دادند از یک ویروسی که علتش معلوم نیست! پرسیدند ویروس از کجا می‌آید، گفتند کسی نمی‌داند هنوز، دارند تحقیق می‌کنند.

خلاصه وحشتی در جمع خانمها افتاده بود. یکی پس از دیگری سئوال می‌کرد و خانم دکتر هم با متانت و خونسردی جواب یک یک را می‌داد. کم‌کم معلوم شد که تمامی حاضرین در آرایشگاه مبتلا به فلج عضلانی پیشرفته هستند. چون همان علامتهایی را که خانم دکتر می‌گفتند، همگی داشتند. خانم آرایشگر گفت «وای پس من هم که نمی‌تونم از زمین بلند بشم دارم فلج می‌شم؟» خانم دکتر جواب دادند «بهتر است بروید آزمایش بدهید.» دیگری گفت «وای! من که بعضی وقتها آنقدر خسته هستم، حتماً بیماری پیشرفته دارم؟» خلاصه صدای همهمه مشتریان آرایشگاه را گرفت. من که خود در رشتهٔ توان بخشی مدرک گرفته‌ام، تصمیم گرفتم دخالت نکنم تا ببینم آخر این داستان به کجا می‌انجامد. مگر نه اینکه دو ساعت معطل

نوبت نشسته بودم. خلاصه جار و جنجال داخل آرایشگاه ده دقیقه‌ای به طول انجامید تا اینکه خانمی گفت که در همسایگی ما خانم جوانی زندگی می‌کند که روی صندلی چرخدار نشسته و دست و پاهایش فلج است و من طاقت نگاه کردن به او را ندارم و اگر بهش نگاه کنم تمام شب خوابم نمی‌برد. خانم دکتر پاسخ داد «خوب عزیز جان بهش نگاه نکن». و این دفعه شروع کردند به توضیحات روانشناسی. حالا شما را به خدا تصور کنید. خانم، خود دکتر نیستند. اما شوهرشان دکتر داروساز و ایشان راجع به بیماری فلج صحبت کردند و حالا نوبت به بحث روانشناسی ایشان رسیده.

خلاصه کار به جایی کشید که یکی از خانمها پایش را از کفش در آورد و درست گذاشت روی میز وسط سالن جایی که مجله‌ها را می‌گذارند، جلوی روی خانم دکتر و گفت: «خانم دکتر چند روزه که پاهام باد کرده، چکار کنم؟» خانم دکتر بدون معاینه با دست و فقط با نگاه کردن تشخیص خود را دادند. «آرتروز است، برو خانه پماد بَبَر بمال خوب می‌شه» خانم اصرار کرد و گفت «دوا چی بخورم؟» اوضاع داشت به جاهای باریک می‌کشید که خانم دکتر رو کرد به آرایشگر و گفت «وقت شستن موهام است ۴۵ دقیقه شده.» و خانم دکتر نجات پیدا کرد، وگرنه مجبور بود نسخه هم بنویسد.

پس از ۵ دقیقه خانم دکتر دیگری وارد شد. البته ایشان شوهرشان دندانپزشک هستند و من ایشان را می‌شناسم و دوباره بحث در مورد بیماریهای عضلانی، مغزی و سرطان بالا گرفت. خانم آرایشگر رو کرد به خانم دکتر (شوهر دندانپزشک) و نظر ایشان را در مورد معده درد خود پرسید. در همین زمان بود که دیدم سرم دارد گیج می‌رود دیگر تحمل شنیدن این همه اطلاعات پزشکی و روانپزشکی را نداشتم ترجیح دادم با موهای خیس از آرایشگاه خارج شوم هر چه خانم آرایشگر اصرار کرد که حداقل موهام را خشک کنم، قبول نکردم و فرار را بر قرار ترجیح دادم. داخل ماشین که شدم نفس عمیقی کشیدم و ماشین را روشن کردم. در راه به منزل به یاد حرف مادر بزرگم افتادم که می‌گفت «پدر و مادرها با چه خون دلی بچه بزرگ می‌کنند به دانشگاه می‌فرستند تا دکتر و مهندس بشوند، بعد زن می‌گیرند. خانم یک شبه می‌شه خانم دکتر و خانم مهندس».

راستی وقتی در جامعه مدرک پزشکی مانند گرین کارت از طریق ازدواج بدست می‌آید، چرا آقایانی که خانم‌هایشان پزشک هستند خود را آقای دکتر نمی‌دانند؟ □

از میان نامه‌های رسیده

● همکار گرامی ما آقای ژرژ هارونیان که در «شورای سازمانهای یهودی ایران» نقش فعال و سازنده‌ای دارند دربارهٔ مقاله‌ای که در شمارهٔ گذشته دربارهٔ «نیتزانا دَرشان» چاپ کردیم می‌نویسند: «در این مقاله فراموش شده به خوانندگان اطلاع داده شود که «خانم دَرشان» به دعوت و ابتکار شورای سازمانهای یهودی ایرانی به این منطقه آمدند و شورا در این امر چند موسسهٔ یهودی آمریکائی را شریک این فعالیت نمود. مرکز ویزنتال (موزهٔ تالرنس) American Jewish Congress و Standwithus نیز در مخارج این جریان شریک بودند و به این طریق توانستیم یک کار گروهی ارائه نماییم و این برای همبستگی و نزدیکی میان فعالین جامعه یهودی ایرانی و جامعه بزرگتر یهودیان لس‌آنجلس امری مهم بود.

لازم به یادآوریست که به خاطر این اقدام، دیگر سازمانهای یهودی ایرانی و آمریکائی که در این امر دخیل نبودند نیز به نوبه خود خانم دَرشان را در برنامه‌های جداگانه دعوت به سخنرانی نمودند. مانند کنیسای نصح ایسرائل، سازمان HDC و کنیسای ماغن».

چشم‌انداز توفیق بیشتر شورای سازمانهای یهودی ایران را آرزومند است.

● خانم شهین معنوی طی مقاله‌ای پر احساس از مقاله‌ای که چندی پیش به قلم پویا دیانیم به زبانهای انگلیسی و فارسی در روزنامهٔ ایرانشهر منتشر گردید به شدت انتقاد کرده و می‌نویسند: «ایشان مقاله‌ای سراسر غرض‌آلود و مغرضانه راجع به آقای موریس معتمد نمایندهٔ یهودیان ایرانی در مجلس شورای ملی اسلامی نوشته‌اند که باعث شد بنده به نمایندگی جمعی از دوستان و آشنایان که این مقاله را مطالعه کرده‌اند این نامه را بنویسم...از این مقاله چنین بر می‌آید که [نویسنده] بایستی خیلی جوان و ناپخته باشند و اصولاً آگاهی نسبت به مسائل ایران ندارند...در چنین صورتی بایستی کمی دندان روی جگر بگذارند. با مطالعه راجع به ایران و اساس حکومت و طرز برخورد حکومت با مردم از جمله با نمایندگان منتخب مردم اصولی را بیاموزند و بعد دست به قلم ببرند».

اصل مقالهٔ ایشان برای «نویسندهٔ جوان» ارسال گردید.


اُریانا فالانچی
نویسندهٔ معروف ایتالیائی

خشم اُریانا فالانچی

گفتگوئی به مناسبت انتشار کتاب «خشم و غرور» او

نوشتهٔ: جورج گُرلی ═══ برگردان: ناصر مرادپور

اُریانا فالانچی معروف‌ترین زن روزنامه نگار و نویسنده زن معاصر دنیاست. وی در خانواده‌ای تنگدست در فلورانس ایتالیا به دنیا آمد. پدرش یک صنعتگر و از فعالان ضد فاشیست بود. دوران جنگ جهانی دوّم که اُریانا دختری جوان بود بر شیوه فکری او اثری عمیق گذاشت. نیز افکار پدرش او را انسانی آزاده به بار آورد بطوری که اُریانا در بحبوحه جنگ به طور زیرزمینی علیه فاشیست‌ها فعالیّت می‌کرد. در سال ۱۹۴۴ پدر او محکوم به اعدام شد ولی قبل از اجرای حکم ایتالیای فاشیست به زانو در آمد.
اُریانا نوشتن را از ۲۱ سالگی آغاز کرد و نخستین مصاحبه‌اش را با «کلارک گیبل» انجام داد. امّا بعدها با بسیاری از مشاهیر دنیا از جمله ایندرا گاندی، گلدا مایر، شاه ایران، اریئل شارون، یاسر عرفات، هنری کیسینجر مصاحبه‌هائی به عمل آورد. گزیده‌ای از این مصاحبه‌ها را ویدا مشفق همدانی در کتابی به زبان فارسی به دست انتشار سپرده است.
سال گذشته مقاله‌ای که فالانچی درباره انتی سیمیتسم در اروپا و ممالک عربی انتشار داد وی را در میان یهودیان دنیا محبوب‌تر از گذشته کرد.

در بعدازظهر یک روز آرام، تلفن خانه اُریانا فالانچی در آپارتمانش واقع در مَنهتن نیویورک به صدا در می‌آید. نویسندهٔ باریک اندام و چشم آبی ایتالیائی سیگارش را خاموش می‌کند، گوشی را بر می‌دارد و می‌گوید: «شمائید؟» و بعد به کسی که تلفن کرده اطمینان می‌دهد که همه چیز آرام است و خطری متوجه او نیست. بعد، از طرف تشکر می‌کند و گوشی را زمین می‌گذارد و به من می‌گوید: «تلفن کرده بود ببیند که آیا زنده‌ام و آیا به چیزی احتیاج دارم».

تلفن کننده افسر پلیس بود که از زمان انتشار آخرین کتاب فالانچی زیر عنوان «خشم و غرور» مرتب با او تماس می‌گرفت تا مطمئن شود که وی در خطر مرگ با تهدید دشمنانش قرار ندارد.

فالانچی این کتاب را در نیویورک، بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر نوشت. «خشم و غرور» فریاد پر احساسی است که نویسنده در آن غرب را به خاطر بی توجهی‌اش نسبت به تهدیدهای اسلام متهم می‌کند. این کتاب در سال پیش در اروپا انتشار یافت امّا مدتی در آمریکا به اهمیت آن پی برده نشد. در ایتالیا بیش از یک میلیون و در دیگر کشورهای اروپا نزدیک به نیم میلیون نسخه از این کتاب به فروش رفت. در چند ماه اخیر چهل هزار نسخه از آن در آمریکا فروخته شده است. اینکه چرا آمریکا نسبت به این اثر مهم فالانچی سکوت تقریبی اختیار کرده، خود معمائی شگفت است و حال آنکه این آمریکاست که بیش از هر کشوری دیگر از خطری که فالانچی در کتاب ۱۸۷ صفحه‌ای خود سخن می‌گوید ضربه دیده است. در کدام سرزمین دیگری فاجعه‌ای مثل فرو ریختن آسمانخراش‌های دوقلوی نیویورک رخ داده است!

در کتاب «خشم و غرور» فالانچی اسلام را به کوهی تشبیه می‌کند که در یک هزار و چهار صد سال عمرش از جایش تکان نخورده، از پیروزی‌های تمدّن بی خبر مانده، از آزادی و دموکراسی بوئی نبرده و رویهمرفته هیچ گونه تغییری در آن حاصل نشده است. او می‌گوید در دنیای اسلام نفرت از غرب مثل آتشی که دستخوش تندباد شود هر روز فزونی گرفته است و پیروان بنیادگرایان اسلامی قارچ‌وار رو به تزاید هستند.

در فرانسه گروهی که مدعی مخالف با نژادپرستی بودند کوشیدند کتاب فالانچی

را توقیف کنند امّا دادگاه تقاضای آنها را رد کرد. در ایتالیا یک حزب اسلامی جزوه‌ای زیر عنوان «اسلام اُریانا فالانچی را کیفر خواهد داد» منتشر کرد و قتل او را خواستار شد. فالانچی خود در مقدمهٔ کتابش می‌نویسد: «زندگی من شدیداً در خطر است».

همان طور که ما در اطاقِ خانهٔ او نشسته‌ایم و لیوان آشامیدنی را در دست داریم فالانچی دربارهٔ کتابش «خشم و غرور» صحبت می‌کند: «این کتاب ماه‌های متوالی در اروپا جزء پُر فروش‌ترین کتاب‌ها بود. این را نمی‌گویم که خودم را تحسین کرده باشم بلکه غرض اینست که آنچه را در خشم و غرور مطرح کرده‌ام مورد توجه سخت مردم است. مهاجرت مسلمان‌ها به دنیای غرب روز به روز بیشتر می‌شود و عوض آنکه آنها با زندگی ما و آزادی و دموکراسی ما آشنا بشوند کوردلانه سعی می‌کنند خودشان را به ما تحمیل کنند. این‌ها تجاوز کارانی‌اند که با سلاح اتهام به نژاد پرستی می‌خواهند حرفشان را به کرسی بنشانند و زندگی ما را به انهدام بکشانند. مردم، تشنهٔ کتاب‌هائی مثل خشم و غرورند. این تنها دلیل موفقیت این کتاب است. اسلام دارد دنیا را به عقب می‌برد. این گونه حوادث در تاریخ اتفاق افتاده. نه اینکه ما بخواهیم، بلکه چیزیست که به ما تحمیل می‌شود. چیزی ضد انقلابی، چیزی علیه انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه. من از اینکه بیش از چند سالی از عمرم باقی نمانده و شاهد فجایع و پسرَوی بیشتر اسلام بنیادگرا نخواهم شد خوشحالم».

فالانچی معتقد است که غرب گر چه زیر حملهٔ اسلام قرار دارد امّا به این وضع اذعان ندارد. او می‌گوید: «اگر با همین خوش خیالی بی اعتنا بمانیم جنگ را خواهیم باخت. این‌ها با متهم کردن ما به نژاد پرستی می‌خواهند بر ما پیروز بشوند. ما می‌توانیم سال‌های سال دربارهٔ نژاد پرست و نژاد پرستی حرف بزنیم. اما اصل مطلب اینست که این بحث با نژاد سر و کار دارد و نه با مذهب. بله من با این مذهب، مذهبی که زندگی مردم را در هر لحظه کنترل می‌کند مخالفم. به عقیده من اصلاً اسلام بنیادگرا حتی مذهب هم نیست، دیکتاتوری است، خودخواهی و ستمگری است، شیوه‌ایست که هرگز از خود انتقاد نکرده و همیشه خود را بالاتر و برتر دانسته است».

از فالانچی دربارهٔ تهدیدهائی که دربارهٔ مرگ او شده می‌پرسم. می‌گوید: «من کسی نیستم که با محافظ بخواهم زندگی کنم. در ایتالیا محافظ را بر من تحمیل کردند. اگر در وطنم اتفاقی برای من می‌افتاد آبروریزی سیاسی به بار می‌آورد». زندگی در نیویورک بی خطر نیست. با اینهمه او از تهدید به مرگ هراسی ندارد و می‌گوید: «من نمی‌خواهم نقش یک قهرمان شیردل را داشته باشم. اما حقیقت اینست که از مرگ نمی‌ترسم. دلیلش هم روشن است. من در محیط جنگ بزرگ شده‌ام. خبرنگار جبهه جنگ بوده‌ام. با مرگ آشنائی دارم و به سرنوشت معتقدم. همیشه آماده مرگم. اصولاً کسی که دوستدار آزادی باشد از مرگ بیمی ندارد».

دربارهٔ پرزیدنت بوش می‌پرسم و فالانچی چنین پاسخ می‌دهد: «از اینکه او اسلام را مذهب صلح می‌خواند متنفرم. هر وقت این عبارت را از دهان او در تلویزیون می‌شنوم می‌گویم: خفه شو! خفه شو! اما حیف که او به حرفم گوش نمی‌دهد!»

گفتگوی ما به مقاله‌ای که او نزدیک به یک سال پیش دربارهٔ یهودی ستیزی نوشته بود می‌کشد. فالانچی تعریف می‌کند که در آپریل سال گذشته اریئل شارون به او تلفن کرد تا مقاله‌ای را که در «پانوراما»، هفته نامهٔ ایتالیائی دربارهٔ مسئله انتی سیمیتسم اروپا و اعراب منتشر کرده بود تبریک بگوید.

می‌گوید وقتی صدای شارون را شنیدم به او گفتم: «های شارون! احوالتان چطور است؟ هنوز چاق و فربه‌اید؟» من آخر او را خوب می‌شناسم.

شارون گفت: «اُریانا، تلفن کردم بگویم که چه زن شجاعی هستی. قیامت کرده‌ای. باید از تو خیلی تشکر کنم». من گفتم: «اریئل شما از من تشکر می‌کنید ولی من ازتان باید معذرت بخواهم. بیست سال پیش که با شما مصاحبه‌ای داشتم خیلی سخت‌گیری کردم». شارون مثل همیشه در گفتگوی آنروز با من خیلی جنتلمن بود. شب پیش از آنکه او به من تلفن بزند به یکی از کیبوتص‌های ایسرائل حمله کرده بودند. به او گفتم: «گوش کن عزیز، از خبری که دیشب اتفاق افتاد مطلع شده‌ام. به من اجازه بدهید که من تسلیتم را به شما و ملت شما ابراز کنم». شارون شروع کرد به گریستن. اشک او را من نمی‌توانستم ببینم. اما صدایش نشان می‌داد که بغضش ترکیده است. شارون صدایش را بلندتر کرد: «اُریانا! تو تنها کسی هستی که کلمهٔ تسلیت را برای این واقعه به کار بردی. می‌دانی؟ من همین چند دقیقه پیش با انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها صحبت می‌کردم. هیچ کدام به من و توسط من به ملت ایسرائل تسلیت نگفتند.» و بعد با همان صدای شکسته از من پرسید: «آیا می‌دانی در میان کسانی که دیشب کشته شدند چه کسانی بودند؟ یکی از آنها مادری از بازماندگان اردوگاه مرگ داخائو بود که هنوز شماره خالکوبی به روی بازویش باقی مانده بود، دومین نفر دختر همین زن بود که هفت ماهه آبستن بود، سومی فرزند این دختر بود که بیشتر از پنج سال نداشت. هر سه نفر مردند! هر سه نفر کشته شدند». شارون می‌گریست. □



جیمی دلشاد

عضو منتخب شورای شهر بورلی هیلز در گفتگوئی با کرمل ملمد، همکار جوان ما، برای خوانندگان چشم‌انداز از زندگی خود سخن می‌گوید.

جیمی دلشاد پس از آنکه در ماه گذشته با آراء قابل توجهی به عضویت شورایعالی شهر بورلی هیلز انتخاب گردید، این فرصت را به من داد که با او درباره گذشته زندگی‌اش و پیوند استوارش به جامعهٔ یهودیان ایران به گفتگو بنشینم. او که عملاً در دستگاه اداری بورلی هیلز «سیاستمدار ناشناخته»ای بود از چندی پیش مبارزه جدی و گسترده خود را برای انتخاب در شورای این شهر آغاز کرد و توانست یهودیان ایرانی مقیم بورلی هیلز را برای شرکت در انتخابات بصورتی موفقیت‌آمیز تجهیز کند. نگرشی زودگذر به زندگینامهٔ جیمی دلشاد در اینکه چگونه وی توانست در شهر بورلی هیلز که شهرت جهانی دارد مقام رهبری را کسب کند و افتخاری تازه برای جامعهٔ یهودی ایرانی بیافریند، نکاتی نوین را بر ما روشن میدارد. از او می‌پرسم:

● **جیمی دلشاد واقعی کیست؟ از گذشته زندگی‌تان بگوئید:**

من در شهر شیراز به دنیا آمدم و نام ایرانی‌ام جمشید است. افراد خانوادهٔ من خیلی با هم صمیمی و نزدیک بودند. پدرم در کار جواهر فروشی بود و در شهر شهرتی داشت. مادرم تا وقتی ازدواج نکرده بود در مدرسه درس می‌داد. در محیط خیلی سختی روزگار می‌گذراندیم و مجبور بودیم در محلهٔ یهودی‌ها زندگی کنیم. اجازه نداشتیم با آدمهای دیگر شیراز معاشرت داشته باشیم و من شخصاً در نخستین سالهای زندگی‌ام شدیداً از تبعیض‌ها و تفاوت‌ها در رنج بودم.

● **در جوانی، زمانی که در ایران بودید، تحصیلات شما چگونه انجام گرفت؟**

در شیراز سال‌های دبستان را مدتی در مدرسهٔ خودمان گذراندم بعد با چند دانش‌آموز یهودی دیگر وارد دبیرستان شدم ولی بعد که به تهران رفتم در دبیرستان‌های اتحاد و کوروش تحصیلاتم را دنبال کردم. شانزده ساله بودم که به ایسرائل رفتم و یکسال و نیم آنجا بودم. دوباره به تهران برگشتم و از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم. در سن هجده سالگی برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاه وارد آمریکا شدم.

● **دلیل خاصی داشت که ایران را ترک کردید؟**

دلیلش میل شدید به تحصیلات دانشگاهی بود. در ایران امکانات تحصیل در سطوح بالا محدود بود و من می‌خواستم تحصیل آکادمیک خودم را ادامه بدهم. در ایران برای آموزش عالی درها به روی همهٔ جوانان باز نبود.

● **در آمریکا به کدام دانشگاه رفتید؟**

اوّل به مینیاپولیس رفتم و یک سالی در آنجا درس خواندم. بعد دیدم که نمی‌توانم هوای بسیار سرد آنجا را تحمل کنم و به سوی غرب کشانده شدم تا اینکه سر از لس‌آنجلس در آوردم. تصمیم گرفتم همین جا بمانم و تحصیلاتم را در این جا دنبال کنم. به دانشگاه ایالتی کالیفرنیا (CSU) رفتم و در رشتهٔ «تکنولوژی کامپیوتر» با درجهٔ ممتاز فارغ‌التحصیل شدم.


جیمی دلشاد و کرمل ملمد

● **وقتی سالها پیش از انقلاب ایران را ترک گفتید و به این جا آمدید تغییر محیط چه اثراتی بر شما گذاشت؟**

مدت‌ها در وضع دشواری بسر می‌بردم چون از جامعهٔ یهودیان ایرانی خبری نبود و من مجبور بودم خودم را با محیط جدید که خیلی با محیط ایران تفاوت داشت انطباق بدهم. برای من مهم آن بود که بتوانم در تحصیلات عالی موفق بشوم. این بود که سختی‌ها را تحمل می‌کردم و می‌کوشیدم جزئی از جامعهٔ جدید باشم. بعد از آنکه مدرک دانشگاهی را گرفتم، می‌بایست شغلی داشته باشم و در شمار اتباع آمریکا در بیایم.

● **اولین شغلی که در آمریکا داشتید چه بود؟**

در سال‌هائی که در دانشگاه درس می‌خواندم به کارهای بسیاری تن در دادم. وقتی وارد آمریکا شدم تمام دارائی‌ام فقط

چند صد دلار بود. به دانشگاه که میرفتم برای تأمین هزینهٔ تحصیل و زندگی، در ساعات آزاد، عصرها، شبها و ایام آخر هفته مجبور بودم کارهای گوناگونی را انجام بدهم و با حداقل مزد درآمدی داشته باشم. کارهائی که می‌گویم خیلی متنوع بودند و از گارسونی تا پادوئی را در بر می‌گرفتند. در دو سال آخری که در دانشگاه بودم یک دسته نوازنده به راه انداختم.

● **خودتان چه می‌نواختید؟ دسته موزیک کجاها برنامه اجرا می‌کرد؟**

من خودم سنتور می‌زدم. چهل و پنج سال سابقهٔ نواختن سنتور دارم. گیتار هم می‌نواختم. برادرهای دیگرم سایر آلات موسیقی را می‌زدند، با هم دسته موزیک به وجود آوردیم و در عروسی‌ها، پارتی‌ها و برمیتصواها نوازندگی می‌کردیم. اما بعد از این که من دانشگاه را تمام کردم هر کدام از ما به دنبال کار خودش رفت.

● **چه شد که رشتهٔ تکنولوژی کامپیوتر را انتخاب کردید؟**

رشتهٔ الکترونیک مورد علاقه‌ام بود. می‌خواستم در این رشته درجهٔ مهندسی بگیرم. از طرف دیگر تکمیل کردن یا اختراع یک وسیله را دوست داشتم. دریافته بودم که این رشته امکانات فراوانی به آدم می‌دهد که وسائل جدید تولید کند و به بازار بیاورد. در آن موقع کامپیوتر به شکل امروز رواج نداشت. من که موفق به دریافت مدرک مهندسی الکترونیک شده بودم دست به تهیهٔ افزارهای کامپیوتری زدم. بعد دیدم که تولید و تهیه آنها کافی نیست و آنچه را به وجود می‌آورم باید وارد بازار کنم. مدتی دنبال بازاریابی و فروش رفتم و ضمن تجربیاتی که طی همکاری با کمپانی‌های دیگر اندوختم به فکر تأسیس شرکت خودم افتادم. در خانه‌ام، توی یک اطاق خواب اضافی که داشتیم پایه تأسیس این شرکت را گذاشتم و در زمینهٔ سخت افزارهای کامپیوتر به تولید قسمت‌های مختلف مشغول شدم. بر اثر کوشش مداوم، این شرکت وسعت چشمگیری یافت و کارش به جائی رسید که تولیدات خود را به شرکتهای بزرگتر می‌فروخت.

● **آیا فکر می‌کنید که در یک رؤیای آمریکائی زندگی خود را طی کرده‌اید؟**

حقیقتش را بخواهید همین که من وارد این سرزمین شدم پی بردم که هر کشوری چیزی بالاتر از تغییر محل جغرافیائی دارد. از نظر فرهنگ، زبان، روابط و حق تقدم‌ها من شاهد دگرگونی‌های بسیار شدم. ولی در حالی که دنیائی تازه‌ای را در برابر خود می‌دیدم نمی‌توانستم جنبه‌های فرهنگی ایران را از



یاد ببرم. این امر دید وسیعی به من داد که موجب وسعت دادن به شرکتم می‌شد. در آن سالها که کمپانی خودم را به وجود آورده بودم، می‌توانستم برای دیگران کار کنم. امّا ترجیح دادم خود منشاء شرکتی باشم که امکان ارتباط با جوامع مختلف را برایم فراهم بیاورد. در ظرف سی سال گذشته من با گروهها و اجتماعات متفاوت از کنیسا تا سازمانهای غیر انتفاعی همکاری داشته‌ام و اغلب به طور افتخاری وظایفم را انجام داده‌ام. من از این که روابطم را با گروههای گوناگون توسعه بدهم لذت می‌برم و در چنین امری برای خودم حد و مرز قائل نیستم. همان طور که اشاره کردم برای کمپانی‌ام خیلی سختکاری کردم تا توانستم به آن در برابر شرکت‌های عظیم ارزش و اعتباری بدهم. در واقع من می‌کوشیدم موانع را از پیش پایم بردارم و متعلق به یک گروه خاص نباشم. حتی وقتی رئیس کنیسای ساینای شدم فعالیتم را برای شکستن مرز بین ایرانیان و آمریکائیان متمرکز کردم. می‌خواستم این دو جامعه به هم نزدیک بشوند. شاید «مرز شکنی» جزئی از سرنوشت من باشد.

● **برای جوانهای یهودی ایران که در آمریکا بزرگ میشوند چه پیامی دارید؟**

تنها پند و پیامی که دارم اینست که اگر برای انجام کاری شوق و علاقهٔ جدید داشته باشید می‌توانید شاهد موفقیت خود باشید. ولی اگر دستخوش ایده و آرمان بشوید و فکر کنید چه خوب میشد اگر شما به آنچه می‌خواستید می‌رسیدید، در این صورت توفیق نصیب شما نخواهد شد. دنبال کاری بروید که از ته قلب به آن مشتاق هستید. حتم داشته باشید که اشتیاق شما همه موانع را از پیش پایتان برخواهد داشت چرا که شوق و ذوق قلبی به انجام یک کار بزرگترین انگیزهٔ خلاق برای شما خواهد بود. چه خوشبخت هستید شما که در سالهای جوانی در آمریکا بسر می‌برید. در این کشور محدودیتی برای پیشرفت ندارید و اگر ذوق و علاقه‌ای برای رسیدن به هدفی را داشته باشید قطعاً به آن هدف خواهید رسید. نباید میان راه دلسرد شوید. ممکنست صدها بار از مردم «نه» بشنوید اما آن را جدی نگیرید. برای من کلمهٔ «نه» به معنای «نه حالا» است. دوباره و سه باره و چند باره جلو بروید تا «نه» از برایتان به «آری» تبدیل شود. راهتان را ادامه بدهید و از هدفتان صرفنظر نکنید. اما از یاد نبرید که شرط اول و مهم همان شوق و خواستهٔ قلبی است و نه آرزو و آرمان. □



سنگاپور و یهودیان آن

از: دکتر موسی میکائیل

اخیراً موقعیت مناسبی دست داد که دیداری از سنگاپور بنمایم و از نزدیک اطلاعاتی را در مورد تاریخ و زندگی کنونی یهودیان این سرزمین کسب کنم. با کمک یکی از فرزندانم که اکنون در آنجا به سر می‌برد موفق شدم اطلاعات نسبتاً جامعی را در این مورد به دست آورم. در اینجا بی مناسبت نیست که قبل از شرح تاریخ یهودیان این سرزمین چند کلمه‌ای در مورد خود سنگاپور ذکر شود.

سنگاپور (کشور - شهر) در جنوب شرقی آسیا واقع است. شامل جزیره سنگاپور (به وسعت ۵۱۸ کیلومتر مربع) و ۵۰ جزایر کوچک دیگر است و امروزه جمعیت آن در حدود ۴ میلیون می‌باشد. شهر سنگاپور (کشور و شهر یک اسم دارند) در منتهی الیه جنوب شرقی جزیرهٔ سنگاپور واقع است.

سنگاپور تا مدت زمانی جزو مستعمرات انگلستان بود و شهر نوین سنگاپور در ۱۸۱۹ توسط انگلستان بنا گردید. این کشور در اواسط دهه ۱۹۶۰ استقلال به دست آورد و از آن زمان تا کنون که از نقطه نظر تاریخی مدت زمانی بسیار کوتاه است این ملت با کوشش خود و با یاری دولت خویش و بدون دارا بودن منابع طبیعی، کشور ممتازی را از بسیاری جهات به وجود آورده‌اند.

سنگاپور سرزمینی است بسیار زیبا و دیدنی، گرم و مرطوب و بسیار تمیز. قانون شدیداً و اکیداً در این سرزمین حکمفرما است (۱). سنگاپور با اسرائیل روابط حسنه دارد و گفته می‌شود که تعلیمات نظامی (ارتشی) این سرزمین با دستیاری اسرائیل صورت می‌گیرد. معدودی اسرائیلی در این کشور ساکنند، همچنین از سایر کشورها از جمله آمریکا.

جمعیت کشور شامل ۷۷ درصد چینی، ۱۵ درصد مالی، شش درصد هندی و ۲ درصد متفرقه می‌باشد و دارای چهار زبان رسمی هستند انگلیسی، ماندارین (چینی)، Malay و Tamil. مذاهب شامل: بودائی و Taoist (اکثریت)، اسلام، هندو، کنفوسیوس، مسیحی و یهودی است.

یهودیان سنگاپور - همانطور که در



دکتر موسی میکائیل در مقابل در ورودی کنیسای ماغن آوت به همراه دخترش و ربای جوان از گروه خباد

کتاب «خانه بدوشان کرهٔ خاک - تاریخچهٔ قومی شکیبا (۲)» ثبت است که یهودیان در اقصی نقاط جهان در طی تاریخ سکونت داشته‌اند که نگارنده تاریخچهٔ یهودیان را در ۱۱۷ سرزمین جمع‌آوری و نگاشته است.

سال ۱۸۴۰ زمانی است که تاریخچهٔ یهودیان این سرزمین شروع می‌شود. در این زمان یهودیان تاجر از نسل بغدادی (و سفارادی) که اغلب ساکن هندوستان بودند در سنگاپور جایگزین شدند و سپس یهودیانی از اروپا (اشکنازی) از جمله از روسیه، آلمان و انگلستان و همچنین از سایر نقاط مانند چین به آنان پیوستند و نیز خانوادهٔ مشهور ساسون (از بغداد) برای کسب و تجارت در این منطقه ساکن شدند.

از نقطه نظر اجتماعی یهودیان در اینجا آزادی کامل داشته‌اند. اکثر آنان کاسب و دارای حرفه و با وجود کمی جمعیت رویهمرفته غنی بوده‌اند، بطوریکه آمار ۱۹۳۱ نشان می‌دهد تعداد ۸۳۰ نفر یهودی و عدهٔ بیشتری از اعراب ساکن منطقه بزرگ‌ترین مالکین سنگاپور را تشکیل می‌دادند. امروزه نیز یهودیان آزادی و وضع اقتصادی مناسبی دارند.

در سفر اخیرم با دیداری از سرشناسان جامعهٔ یهودی و دو کنیسای موجود در سنگاپور بر مختصر اطلاعاتی که قبلاً جمع‌آوری کرده و انتشار داده‌ام افزوده شد. قبل از بنای دو کنیسا که اکنون از آنها استفاده می‌شود نیایش در خانه‌ای انجام می‌شد که هنوز خیابانی که آن خانه در آن واقع است «خیابان کنیسا» نامیده می‌شود. کنیساهای موجود توسط سفارادی‌ها که قدمت سکونت در سنگاپور را دارند بنا گردیده و اداره می‌شوند. گر چه اشکنازی‌ها و اعضای خباد (۳) در آن شرکت نموده و یا فعالیت دارند ولی اشکنازی‌ها از خود کنیسائی ندارند.

کنیسای قدیمی به نام ماغن آوت در ۱۸۷۸ توسط منشه مایر بنا شد. در ۱۹۰۵ ترمیم یافته و در سال ۱۹۸۷ در سالگرد صد سالگی کنیسا منورای طلائی با ذکر تاریخ بنای آن اهدا گردید. امروزه از کنیسا استفاده می‌شود و روزانه و شبات‌ها و اعیاد مراسم نیایش در آن برگزار می‌گردد. کنیسای جدیدتر و بسیار زیباتر حَسدال Chassed El است که توسط سِر

موشه مایر (مشهور به غنی‌ترین یهودی وقت در خاور دور) بنا گردیده است. وی همچنین یک تلمود و توراه اهدا نموده است (واقع در شمارهٔ ۲ خیابان Oxley Rise). ساختمان مقابل کنیسا مرکز آموزش یهودی و خیریه و نیز باشگاه «منوراه» است که محل فعالیتهای اجتماعی می‌باشد. در این کنیسا روزهای دوشنبه هم نیایش برقرار می‌شود و جامعهٔ یهودی مایل است که کنیسا را به عنوان مرکز نیایش مذهبی در تصرف داشته باشد وگرنه دولت خواستار تصاحب آنست. هر دو کنیسا دارای راب (کمک راب) از خباد هستند ولی خزان (قاری) محلی است.

در قدیم در سنگاپور گاری‌های دوچرخه‌ای چوبی وجود داشتند که توسط انسانها کشیده می‌شدند ولی امروزه استفاده از آنها قانوناً ممنوع است. ولی قبل از این قانون، استفاده اینگونه گاری‌ها را در روزهای شبات، یهودیان طبق رسم محلی خود ممنوع کرده بودند.

از مراکز دیگر یهودیان خانه سالمندان و سازمان خیریه و رفاه یهودی است که نماینده جامعهٔ یهودی می‌باشد. در جریان تاریخ، برجستگان یهودی در سنگاپور پدیدار شدند که مهم‌ترین آنان دیوید سال مارشال را می‌توان نام برد که از زندانیان جنگ جهانی دوم بوده است و سمتِ اولین نخست وزیر یهودی را در سالهای ۵۶-۱۹۵۵ داشته است ولی به علت آنکه انگلستان در ۱۹۵۶ استقلال کامل به سنگاپور نداد او از سمت خود استعفا کرد. ولی پس از استقلال سنگاپور وکالت و سپس سمت وزیر خارجه را دریافت نمود و نیز به سمت سفیر سنگاپور در کشورهای مختلف منصوب شد.

جمعیت یهودی سنگاپور در طی زمان در حال تغییر بوده است. در زمان جنگ جهانی دوم تعداد آنها در حدود ۱۵۰۰ نفر بود که بسیاری از آنان توسط ژاپنی‌ها توقیف شدند. پس از جنگ به اسرائیل، آمریکا، انگلستان و استرالیا کوچ کردند. طبق آمار کنگره جهانی یهود در دهه ۱۹۹۰ تا به امروز تعداد یهودیان حدود سیصد نفر می‌باشد.



نمای خارجی کنیسای خسد ال Chassed El

---

۱ - در این کشور بود که چند سال پیش جوان آمریکائی به علّت عمل خلافی (احتمالاً گرافیتی) به خوردن چندین ضربه شلاق محکوم شد و سر و صدای بسیاری راه انداخت.

۲ - نگارش دکتر موسی میکائیل (مایکلز) فیلادلفیا ۲۰۰۱.

۳ - خباد (به عبری: مخفف خوخما، بینا، دعت = عقل و خِرَد، فهم، دانش). خباد نهضت حسیدیک است که در بلاروس (روسیه سفید) توسط Shneur Zalman بنا شد و در ۱۸۱۳ به شهرک لوباویچ انتقال یافت.

اعمال تروریستی، اشتباه بزرگ فلسطینیان

نویسنده: دانیل پایپز
برگردان: ایرج فرنوش

مبارزات تروریستی علیه اسرائیل همچنان در جریان است. هر روز حادثه تروریستی علیه اسرائیل رخ می‌دهد. البته این حوادث شامل عملیات خرابکارانه کوچک نظیر سنگ پراندن یا پرتاب نارنجک نمی‌باشد

ادامه این گونه اعمال این حرمت را به من می‌دهد که نظریاتی که یک سال پیش در مورد خشونت منطقهٔ ارائه داده بودم ارزیابی کنم. در این نظریات من سیاست‌های سختگیرانه و تلافی جویانه آریل شارون در مقابله با عملیات تروریستی فلسطینیان را سیاستی واقع بینانه دانسته و پیش‌بینی کرده بودم که این سیاست منجر به کم شدن خشونت از طرف فلسطینیان شده و آنان را به دور میز مذاکره خواهد کشاند.

با وجودی که خشونت همچنان ادامه دارد از شدت آن کاسته شده است در سه ماه اول سال ۲۰۰۲، تعداد خشونت‌ها و عملیات تروریستی ۵۰ درصد بیشتر از سه ماه آخر سال ۲۰۰۲ بوده و در نتیجه تعداد تلفات ناشی از عملیات تروریستی برای سه ماه اول متجاوز از دو برابر تعداد تلفات در سه ماه آخر سال ۲۰۰۲ بوده است.

از علائم و شواهد چنین استنباط می‌شود که بالاخره فلسطینیان و رهبران آنان به این نتیجه رسیده‌اند که دست زدن به عملیات تروریستی یک اشتباه محض بوده. طبق گزارش آسوشیتدپرس هر روزه کسان بیشتری از رهبران با نفوذ که به آسانی قادرند در افکار عمومی تأثیر بگذارند در مورد فقر، هرج و مرج، بازداشت‌ها، قتل‌ها و کشتارها و فساد در دستگاه‌های رهبری فلسطینی انتقاد می‌کنند. پاره‌ای اظهار امیدواری می‌نمایند که در مجموع، عوامل به سمتی در حرکت است که منجر به حل مسئله از طریق مسالمت‌آمیز خواهد بود.

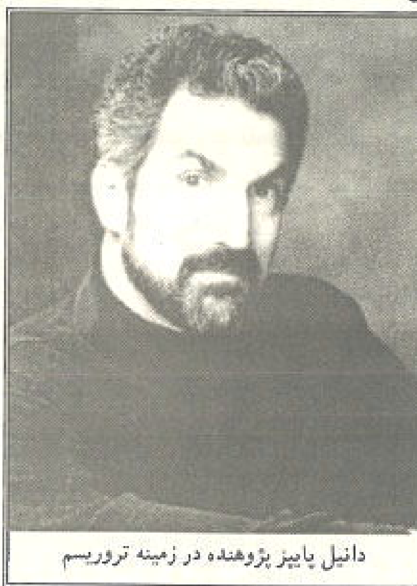
محمود عباس، یک شخصیت برجسته که در کادر رهبری فلسطینیان بعد از عرفات قرار دارد اقرار می‌کند که مبارزه مسلحانه به آرمان فلسطینیان لطمه‌ای عظیم وارد کرده. او آن را یک عمل نابخردانه می‌خواند. عبدالرزاق آل یحیی وزیر داخله، عملیات آدمکشی انتحاری را مردود شناخته و آن را قتل بدون دلیل خوانده و پیشنهاد داده که عملیات خشونت آمیز علیه اسرائیل متوقف گردد و به جای آن مبارزات صلح‌آمیز از سر گرفته شود. هانا ناصر، شهردار بیت‌الحلم نیز در بیانیه‌ای عملیات مسلحانه را محکوم کرده و پیشنهاد مبارزه صلح جویانه کرده است. وی از مسئولین اسرائیلی و فلسطینی خواسته که با نهایت همکاری جلو بحرانی‌تر شدن شرایط را بگیرند.

شواهد دیگر نیز همگی دال بر احساس ترس و میل به دوباره اندیشی و سیاست سازش کاری می‌کند.

احساس ناامیدی: یک مرد ساکن رام‌الله گفت: «هیچ چیزی از خشونت عاید ما نشده». یک نفر ساکن غزه در حالتی بُهت زده با صدای لرزان و خفیف چنین گفت: «اگر حقیقت را بخواهید من فکر می‌کنم که تصرف مجدد توسط اسرائیلیان وضع نسبتاً مساعدتری برای ما به وجود می‌آورد».

تأسف از حرمت از دست رفته:

آیا ما از شکست مذاکرات صلح کمپ دیوید نرقصیدیم؟ این سئوالی بود که «نبیل آمر» یکی از مشاوران قدیمی عرفات مطرح کرد. او اظهار داشت که فلسطینیان در عرض دو سال و چند ماهی که از انتفاضه دوم می‌گذرد، شاهد ویرانی، کشتار و از هم پاشیدن سازمان آزادی بخش بوده‌اند، و حالا بعد از تحمل این همه محنت، ما تقاضای چیزی می‌کنیم که قبلاً آن را رد کرده بودیم.


دانیل پایپز پژوهنده در زمینه تروریسم

کاهش حمایت برای تروریسم:

در یک نظر خواهی که توسط مؤسسه سنجش یابی فلسطینیان بعمل آمده از آنها سئوال شده بود که «آیا کسانی را که بعد از صلح با اسرائیل دست به عملیات تروریستی می‌زنند باید دستگیر و زندانی کرد؟»

در دسامبر ۲۰۰۱، ۸۶ درصد، در مه ۲۰۰۲، ۷۶ درصد و در نوامبر ۲۰۰۲ چهل درصد مردم به این سئوال پاسخ نه داده بودند. ۴۰ درصد هنوز رقم بالائی است. ولی کاهش حمایت از تروریسم نیز خیلی واضح است و چنین استنباط می‌شود که علاقه فلسطینیان نسبت به صلح رو به افزایش است.

ترس از کیفر: در چند مورد آدمکشان انتحاری شخصاً یا توسط افراد خانواده‌شان به دلیل ترس و مبادا از اینکه خانه مسکونی آنان ویران گردد به مقامات انتظامی معرفی شده‌اند.

ملامت کردن عرفات: زمانی که انتفاضه دوم شروع شد فلسطینیان اسرائیل را مقصر اوضاع نابسامان خود می‌دانستند ولی به مرور زمان، افکار عمومی نسبت به یاسر عرفات و سازمان آزادی بخش تغییر کرد. این از نتایج نظرخواهی که توسط آمارگر معروف فلسطینی، خلیل شیکانی به عمل آمده استنباط شده. احتمالاً منظور عرفات از ایجاد انتفاضه شکست اسرائیل نبود. بلکه هدف او انحراف افکار عمومی از نارسائی‌های خود و سازمان آلوده‌اش بوده است.

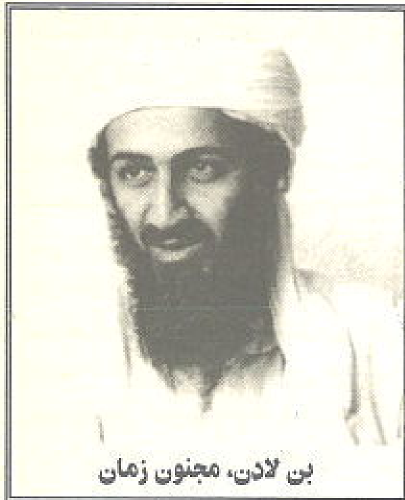
مهاجرت: به علت سرخوردگی و خستگی از نابسامانی (که از خود فلسطینیان به آنان وارد آمده)، در سال ۲۰۰۲، هر ماه ده هزار نفر ساحل غربی و نوار غزه را ترک کرده‌اند. اکنون در یک کمپ در ناحیهٔ جریکو در حدود ۴۰،۰۰۰ نفر به امید اجازهٔ ورود به کشور اردن در چادر بسر می‌برند.

شاید مهم‌ترین تحولی که در جوامع فلسطینی روی داده، وقتی بوده که یک پدر داغدار دل شکسته که فرزندش رهبری یک گروه تروریستی را عهده داشته و در طی آن کشته شده از مقامات اسرائیلی تقاضا کرده که صفحه جدیدی برای پیدا کردن صلح باز کنند. صلح شرافتمندانه که ضامن عدالت و احترام برای طرفین باشد.

اسرائیلیات نیز به این تحوّلات و تغییرات در جامعه فلسطینی با کنجکاوی نگاه می‌کنند. افراهیم هالوی سرپرست سابق موساد در یک نظر پرسی به این مسئله اشاره کرده که هر روز تعداد بیشتری از فلسطینیان متوجه اشتباه بزرگ خود می‌شوند. فرمانده نیروی اسرائیل در ماه نوامبر گذشته پیش‌بینی کرد که در عرض چند ماه آینده پیروزی قاطع نصیب اسرائیل خواهد شد.

پرزیدنت بوش بایستی به دو موضوع توجه داشته باشد تا مرحله صلح با شتاب بیشتری پیش رود: اول این که اسرائیلیان را آزاد بگذارد تا آنچه را که برای مبارزه با تروریسم لازم می‌دانند اجرا کنند، دوم اینکه از دادن پاداشی که فلسطینیان استحقاق دریافتش را ندارند دوری جوید.

«دانیل پایپز Daniel Pipes» نویسنده و محقق معروفی است که درباره «تروریسم» آثار متعددی منتشر کرده. آخرین اثر او «اسلام مبارز در آمریکا» نام دارد.


بن لادن، مجنون زمان

ارتباط حکومت ایران با القاعده

آیا تهران باگروه تروریستی القاعده رابطه دارد؟

و اگر دارد چرا دولت آمریکا در این باره اقدامی نمی‌کند؟

به قلم: مارک هوسِن بال (مجله نیویورک) برگردان: مهناز شیرازی

کارشناسان ضد ترور آمریکائی سخت مایلند بدانند که اینک «ابوموسی زرقاوی» در کجا بسر می‌برد. آنها دربارهٔ این رهبر تروریسم اطلاعات کافی دارند و آگاهند که این مرد شرور که در مواد سمی تخصص دارد پیش از این در کجا بوده است. کولین پاول قبلاً طی گزارشی به شورای امنیت سازمان ملل اطلاع داده بود که این تروریست فلسطینی که در اردن به دنیا آمده مدام بین افغانستان و عراق در حرکت است. «زرقاوی» بزرگ‌ترین دلیلی بود که پاول می‌کوشید اتحادیهٔ تروریستی بین «اوساما بن لادن» و «صدام حسین» را به اثبات برساند، ولی وزیر امور خارجه آمریکا اشاره‌ای به این نداشت که «زرقاوی» در این سفرها پناهگاه دیگری به نام «ایران» هم دارد.

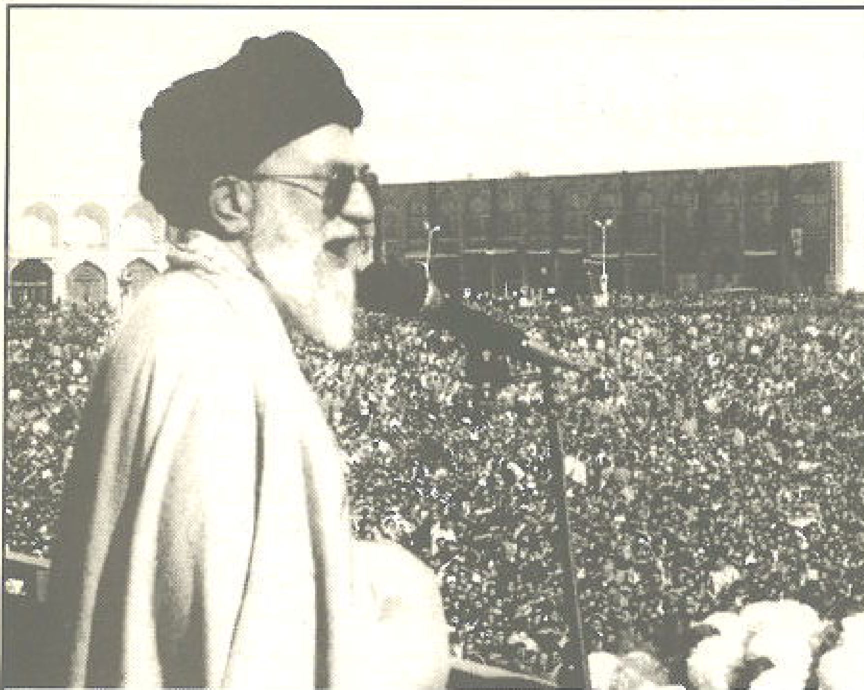
مأمورین آمریکائی شک ندارند که در تابستان گذشته به مدت دو ماه زرقاوی در عراق بود. وی در این مدت به علت زخمی شدن در افغانستان در بیمارستان بغداد بستری بود و در آنجا پایش را قطع کردند. نقش حکومت عراق برای درمان این تروریست دانسته شده ولی به همراه او چندین تن از افراد القاعده وارد بغداد شدند و در آنجا ماندند. رابطه آنها با حکومت عراق در ابهام مانده است.

از جانب دیگر شواهد فراوان گویای آنست که زرقاوی و همدستان دیگرش در گروه القاعده با ایران در ارتباط نزدیک بوده‌اند. در واشنگتن شایع است که «سعد بن لادن» پسر بن لادن و جانشین مسلم او اخیراً در تهران دیده شده است. بعضی می‌گویند که او و پدرش در شکارگاه‌های دور افتاده‌ای که سالها پیش نزدیکی‌های مرز پاکستان برای شاه ایران ساخته شده بود بسر می‌برند. عده‌ای از مأموران عالیرتبه فرانسوی نیز به روزنامه نگاران اظهار داشته‌اند که بن لادن در ایران بسر می‌برد. یکی از مأموران سازمان جاسوسی آمریکا پس از نطق پاول در شورای امنیت گفت: «درباره ایران و حمایت آن از ترور حقایقی را می‌دانیم».

آیا ایران، و نه عراق بستگی مستقیم با القاعده دارد؟ و اگر اینطور است چرا دولت آمریکا در این باره کاری نمی‌کند؟ آیا این که دولت بوش ایران را محور شیطانی می‌خواند تلاش در روشن کردن این قضیه نیست؟ با نقشی که ایران ایفا می‌کند این امر مسلم می‌گردد که جنگ علیه ترور بسیار پیچیده است. معدوم کردن افراد شرور نقط جزئی از آنست. در نظر گرفتن پسامدهای سیاسی در حملات نظامی، بخصوص وقتی هدف اصلی ایجاد دوستی با یک ملت و برقراری دموکراسی برای آن ملت است، جزء عمده دیگری از آنست. این مسئله بخصوص درباره ایران صادق می‌آید.

قسمتی از ارتباط ایران با تروریسم بین‌المللی با مدارکی که توسط نیوزویک به دادگاه آلمان ارائه داده شد به اثبات رسید. یک مأمور دولتی ایران به نام «سید عبدالله» که محافظ بن لادن بود اعتراف می‌نماید که در اردوی تعلیم تروریست در غرب افغانستان شرکت می‌کرده است. این اردو زیر نظر «زرقاوی» اداره می‌شده است. در اکتبر سال ۲۰۰۱ هنگامی که آمریکا به افغانستان حمله کرد «زرقاوی» به ایران گریخت. مدارک ارائه شده به دادگاه دال بر این واقعیت است. به همراه او یکی از اتباع ایران به نام «ابوهارون» نیز وارد ایران شد. بنا به گفته «عبدالله» هر ماهه مبلغ چهل هزار دلار توسط ایادی القاعده در آلمان برای «زرقاوی» به ایران فرستاده می‌شد. قرار بود نصف این وجه برای سران دیگر القاعده فرستاده شود.

در ماه می گذشته زرقاوی ایران را ترک گفت و به عراق رفت. مأموران آمریکا دقیقاً نمی‌دانند دلیل این نقل مکان چه بود. ایران از این موقعیت بهره برداری می‌کند و مدعی است که صدها نفر از دست


آیت اله علی خامنه ای حامی بنیادگرایان است

نشاندگان القاعده را از کشور اخراج کرده است. گفته می‌شود که در اواخر سال ۲۰۰۲ حکومت ایران تعداد ۵۰ نفر از مشکوکین همکاری با سازمان تروریستی القاعده را به عربستان سعودی و پاکستان برگردانده است. دیپلماتهای آمریکائی درباره اینگونه ادعاهای ایران بسیار مشکوکند.

شواهد دیگر حاکی از آنست که تهران به کلی دور از فعالیت‌های تروریستی نیست. حضور بنیادگرای افغانی، حکمت یار، در ایران که آمریکا به عنوان تروریست جهانی در پی اوست یکی از این موارد است. در اینجا نیز ایران مدعی است که وی را از کشور اخراج کرده است. از قرار معلوم بنیادگرایان اسلامی ایران همچنان با حکمت یار در ارتباط هستند. بعضی از مأمورین آمریکایی معتقدند که هنوز این تروریست بین ایران و افغانستان در آمد و شد است. حضور یکی از سران کُرد عراق در ایران که با اکراد دیگر ضد صدام در جنگ است نیز نشانی دیگر از دستهای آلوده حکومت تهران است.

اگر ادعای ایران مبنی بر اخراج بعضی از ترویست‌ها از این کشور درست باشد فقط گویای شکاف بین اصلاح طلبان و گروه بنیادگرایان اسلامی است که رهبر آنها آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر مملکت نیز هست. با اینهمه هیچ یک از این دو گروه تمایلی به جنگ آمریکا علیه القاعده نشان نمی‌دهند. بنا به اظهار یک مرجع قابل اعتماد پس از واقعه یازدهم سپتامبر «سازمان امنیت ملی ایران» بخشنامه‌ای صادر کرد که طی آن به صراحت گفته می‌شد: «هر یک از اعضای سازمان و یا نیروهای امنیتی هر گونه اطلاعی دربارهٔ افراد وابسته به القاعده را به هر نحو در اختیار منابع دیگر بگذارند به عنوان خائن به اشد مجازات خواهد رسید» که البته معنای «اشد مجازات» در چنین مسئله حساسی جز «اعدام فوری» نمی‌تواند باشد. همین منبع به نیوزویک اظهار داشت که به احتمال قوی بین القاعده و سپاه پاسداران ایران روابط محکمی وجود دارد. شاید تنها دلیل آنکه آمریکا، ایران را تهدید به جنگ نمی‌کند آن باشد که رئیس جمهور ایران محمد خاتمی در تلاش است که از خشونت بنیادگرایان بکاهد. با اینهمه امکان این که بعد از عراق، نوبت ایران باشد احتمالش کم نیست. □

نقش آمریکا پس از جنگ جهانی در احیای فاشیسم در اروپا

فیلیپ اِجی
برگردان: فریده شبانفر

فیلیپ اِجی عضو سابق سیا است که سالها پیش از کار خود استعفا داده و به افشای عملیات سری این سازمان در جهان برخاسته است.

سیاست‌های ایالات متحده در اروپای بعد از جنگ به بقای نازیسم در آلمان و فاشیسم در اروپا یاری رسانده و آن را تقویت کرده است. این امر با پشت پا زدن به دو مورد تعهداتی که در دوران جنگ میان متفقین بسته شد به وقوع پیوسته است. تعهد اول پاک کردن کامل جامعهٔ آلمان از طرفداران نازیسم بود و تعهد دوّم به کیفر رساندن جنایتکاران جنگ.

در سال ۱۹۴۵ دادگاه نورنبرگ فقط ۱۲ تن از رهبران رژیم نازی را به محاکمه کشید و در دادگاه کیفری دیگری فقط چند نفر محاکمه شدند. امّا دهها هزار تن از جنایتکاران جنگ رژیم نازی آزاد ماندند بی آنکه محاکمه و مجازات شوند. علت این کوتاهی از طرف آمریکا، شروع جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی و متحدان آن در اروپای شرقی بود. جنایتکاران نازی نه تنها مخالف یهودیان بودند بلکه بهترین و مناسب‌ترین دشمن کمونیست‌ها نیز بودند. بنابراین دولت ایالات متحده به تعهد خود برای پاک کردن آلمان و اروپا از طرفداران و جنایتکاران نازی و فاشیست به سادگی پشت پا زد و آن را به آلمانی‌ها واگذار کرد امّا کسی آن را جدی نگرفت.

بدین ترتیب هیچ یک از دستگاه‌های دولتی از وجود نازیها پاک نشد. حدود ۹۰ درصد از افرادی که در سیستم قانونی و قضایی بعد از جنگ کار می‌کردند در جبههٔ قانونی هیتلر فعالیت داشتند و هیچ یک از آنها برکنار نشده بودند. در بخشهای آموزشی نیز وضع به همان منوال بود. در مدارس عالی و دانشگاه‌ها همان افرادی تدریس می‌کردند که در زمان هیتلر و حزب نازی دارای قدرت بودند.

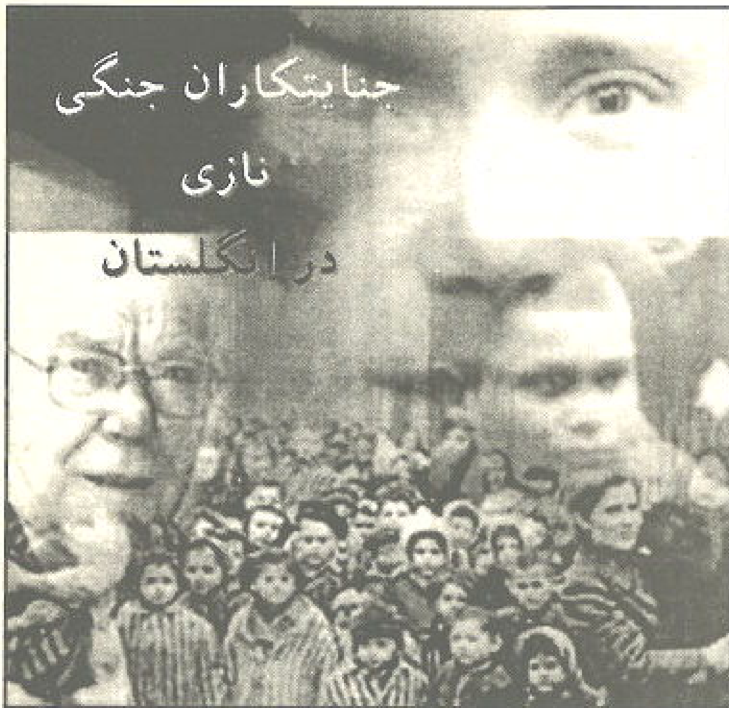
رهبران فضایی آمریکا که فضانوردان را به ماه فرستادند از جمله جنایتکاران جنگ بودند. «وارنرفن بران»، «والتر دورن برگر» و «آرتور رودلف» که بعد از جنگ برای برنامه‌های فضایی آمریکا کار کردند دارای مقامات عالی در تولید موشک‌های ۲-۷ در کارخانهٔ «نورد هاوزن» بودند که بین سالهای ۴۵-۱۹۴۳ در غارهایی کوهستانی تأسیس شده بود. این افراد اردوگاهی به نام «دورا» در نزدیکی کوهستان ایجاد کردند. طیّ دو سال ساختمان و کاربردگی حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر در آن اردوگاه ناپدید شدند. افرادی که مقامات اصلی را در عملیات نورد هاوزن به عهده داشتند در برنامهٔ فضایی آمریکا نقش اصلی را بازی می‌کردند.

آمریکا و واتیکان بعد از جنگ، طی عملیات رسمی و تشکیل شبکه‌های فرار، بسیاری از نازیها و جنایتکاران جنگ را به خاورمیانه و آمریکا جنوبی فراری دادند. افرادی مثل کلوس باربی (رئیس گشتاپو و اس‌اس در لیون و مسئول دستگیری و خارج ساختن یهودیان و اعدام اعضاء نیروی مقاومت فرانسه) بعد از جنگ دوم جهانی سالها برای دستگاه امنیتی ارتش آمریکا کار کرد و در سال ۱۹۵۱ به کمک سازمان سیا به بولیوی رفت. وی در سال ۱۹۸۰ شناخته، دستگیر و در فرانسه محکوم گردید و در زندان درگذشت.



کلوس باربی رئیس گشتاپو و جنایتکار جنگی نازیها که سازمان سیا او را به استخدام خود در آورد

آدولف آیشمن که برنامه کشتار یهودیان را رهبری و هدایت می‌کرد از طریق شبکه‌های فرار به آرژانتین فراری داده شد. واتیکان نقش مهمی در این عملیات به عهده داشت چون در آن دوره دولت «کروشیا» در یوگسلاوی یک دولت نازی و فاشیست بود و پس از آنکه کمونیست‌های یوگسلاوی به قدرت رسیدند و دولت فاشیستی و متحد آلمان که در ضمن شدیداً کاتولیک بود از میان رفت بسیاری از افراد آن که برخی از آنان کشیش بودند به ایتالیا و واتیکان رفتند و از جمله افرادی بودند که شبکه‌های فرار را برای جنایتکاران جنگ نازی به وجود آوردند.



از افراد دیگری که از این طریق به آمریکای جنوبی رفت، «والتر راف»، مخترع اتاقهای گاز سیار بود. این اتاقها در واقع کامیونهایی بودند که یهودیان را بطور فشرده سوار می‌کردند و در حال حرکت لوله‌های گاز را درون اتاقک کامیون باز می‌کردند و وقتی به گورهای دسته جمعی می‌رسیدند همه مسافران خفه شده بودند. والتر راف از افرادی بود که به کمک شبکه‌های فرار به خارج گریخت. «ژوزف مَنگله» پزشکی بود که در اردوگاه مرگ آشویتس روی یهودیان آزمایش انجام می‌داد. او توسط شبکه‌های فرار آمریکا و واتیکان توانست بگریزد. کتاب «تجهیز نازیها توسط آمریکا و اثرات آن بر جنگ سرد» نوشتهٔ «کریستوفر سیمون» وقایع این دوره را به خوبی آشکار می‌سازد. ارتش آلمان در زمان جنگ تا رود ولگا پیشروی کرده بود. آنها قلمرو وسیعی را که امروز «بلاروس» خوانده می‌شود و نیز اوکرائین و روسیه را تصرف کرده بودند و تا دروازه مسکو پیش رفته بودند. از سال ۱۹۴۱ حدود ۲ میلیون یهودی از این سرزمین‌ها به اردوگاههای مرگ فرستاده و کشته شدند. این کار بیشتر توسط غیر آلمانی‌ها صورت گرفت. پس از تشکیل دولت بلشویکی، فراریها و تبعیدیهای اوکرائین، بلاروس و روسیه در تبعید، سازمانهایی فاشیستی و متحد با آلمان به وجود آورده و همراه با ارتش آلمان به مناطق موطن خود حمله کرده و یهودیان را کشتار کردند. آنان در ضمن با تشکیل واحدهای اس‌اس ملّی، هم وطنان خود را که در جنبش مقاومت علیه ارتش آلمان می‌جنگیدند سرکوب کردند.

در خاتمهٔ جنگ و پس از نبرد استالینگراد که نقطهٔ عطف جنگ بود و آلمانها را به عقب راند، این افراد نیز همراه آلمانی‌ها عقب نشینی کردند و به اردوگاههای گمشدگان و پناهندگان تحت نظارت انگلیس و فرانسه و آمریکا پناهنده شدند. در پایان جنگ ۷ میلیون نفر در این اردوگاهها بسر می‌بردند. همهٔ این افراد توسط مقامات آمریکایی مورد بازجویی قرار گرفتند تا جنایتکاران جنگی در میانشان شناخته شوند. به زودی دولت و ارتش آمریکا و سپس در سال ۱۹۴۷ سازمان سیا در این اردوگاهها به جستجوی افرادی بر آمدند که بتوانند در ادامهٔ جنگ سرد اعمالی را علیه کشورهای موطن خود به اجرا در آورند.

این افراد فاشیست و جنایتکار در اردوگاهها شناسایی و تجهیز شدند و از آن پس تحت سرپرستی آمریکا (بجای آلمان) از سال ۱۹۴۸ تحت آموزشهای نظامی قرار گرفتند و واحدهای نظامی برای عملیات مختلف تشکیل دادند. این افراد توسط چتر نجات و یا راههای دیگر در کشورهای خود در اروپای شرقی وارد شدند و در حمایت آمریکا تا سال ۱۹۵۷ دست به عملیات مختلف و سابوتاژ این کشورها زدند و در این سال به کار آنها خاتمه داده شد. از آن سال به بعد این جنایتکاران جنگی با برنامه ریزی سازمان سیا به تولید رادیوهای تبلیغاتی به زبانهای بومی خود مشغول شدند. مرکز این رادیوها در مونیخ بود که به تمام زبانهای روسی و اروپای شرقی برنامه اجرا می‌کرد. افرادی چون آلن دولز (رئیس سیا)، کاردینال اسپلمن (کاردینال نیویورک) و بسیاری افراد مشهور دیگر از بنیان گذاران این برنامه بودند.


آدولف آیشمن مجری «حل نهائی»
که با کمک شبکه های فرار به آرژانتین گریخت

در یونان نیز فاشیست‌ها و طرفداران آلمان به کمک نیروهای آلمانی یک نیروی امنیتی علیه نیروهای مقاومت ملی بوجود آورده بودند. بعد از جنگ، سازمان سیا از افراد این نیروی امنیتی برای تشکیل سازمان امنیت جدید در یونان و نیز برای حفظ قدرت در میان دست راستی‌های افراطی استفاده کرد. در سال ۱۹۶۷ این نیروها با یک کودتای نظامی قدرت را به دست

گرفتند. «جرج پاپادوپولس»، دیکتاتور فاشیستی که رابط سازمان امنیت فاشیستی یونان با سیا بود روی کار آورده شد. این رژیم نظامی تا سال ۱۹۷۴ در یونان حکومت می‌کرد.

در ایتالیا نیز وضع به همین منوال بود. نیروهای فاشیست و طرفدار موسولینی و عضو سازمان امنیت وی توسط سازمان OSS که سازمان امنیت آمریکا قبل از سیا بود نجات پیدا کرده و به خدمت گماشته شدند و نیروی امنیت ملی را بعد از جنگ در ایتالیا به وجود آوردند. این نیروها تا سال ۱۹۸۰ به نام گروههای دیگر و تحت عنوان «استراتژی ایجاد تنش» به حمله و کشتار مردم مشغول بودند و فضایی از وحشت به وجود آوردند.

اولین مداخلهٔ بزرگ و پنهانی سیا در ایتالیا صورت گرفت. در سال ۱۹۴۷ طبق مادهٔ قانونی امنیّت ملّی برای اولین بار در تاریخ آمریکا، سازمان امنیت داخلی در زمان صلح تشکیل گردید و وظیفه‌اش را گرفتن و جمع‌آوری اطلاعات از سراسر دنیا اعلام کرد. از ابتدا این سازمان به جز جمع‌آوری اطلاعات و تجزیه آن دارای نقش دیگری نیز بود که همان عملیات پوشیده در کشورهای دیگر بود. در همان جلسهٔ اول و با حضور ترومن تصمیم گرفته شد که سازمان سیا بودجه‌ای به مبلغ ۱۰ میلیون دلار برای مداخله در انتخابات ۱۹۴۹ ایتالیا اختصاص دهد.

این پول از طریق واتیکان و سازمانهای ایتالیایی آمریکایی به سازمانهای امنیتی رسید. این برنامه موفق از آب در آمد، دموکراتهای مسیحی برنده و انتخاب شدند. این رویداد چنان موفقیت‌آمیز بود که برنامهٔ مداخله سالها ادامه یافت.

نمونهٔ دیگر از احیاء فاشیست در اروپا توسط آمریکا مورد «رمینهارد گهلن» است. وی فرمانده سازمان امنیت هیتلر در جبهه شرقی اروپا بود. در پایان جنگ وی ۴۳ ساله بود. وی در آخرین روزهای هیتلر از صدها هزار پرونده و مدرک ماکرو فیش گرفت و آنها را در باواریا مخفی کرد. وقتی نیروهای آمریکایی وارد شدند خود را تسلیم کرد و محل فیش‌ها را به آنها نشان داد. دولت آمریکا وی را به آمریکا آورد و تحت حمایت خود گرفت. روسها که گهلن را مسئول کشتار ۳ تا ۴ میلیون زندانی روسی در اردوگاههای نازی می‌دانستند تقاضای استرداد او را کردند. اما آمریکائی‌ها او را برای مقاصد خود نگه داشتند و پس از چند سال به آلمان فرستادند تا سازمان امنیت آن کشور را تشکیل دهد که هنوز برقرار است. وی دیگر جنایتکاران جنگ را که وابسته به اس‌اس و گشتاپو بودند بر سر کار آورد. این افراد مسئول بقای نازیسم در آلمان بودند و سنت‌های آنرا حفظ کرده و به دیگران انتقال داده‌اند. آنها سنت تظاهرات در روز تولد هیتلر و روز مرگ رودلف هس را در آلمان به وجود آورده‌اند.

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله شصت و نهم

۱۰۳ ـ مسأله خروج بنی اسرائیل از مصر (۱)

کتاب تولدی دیگر، اثر آقای شجاع الدین شفا، سخنرانی روز عید پسح سال ۲۰۰۰ آقای داوید وُلپی، راب کنیسای ساینای لس آنجلس، و سخنانی که از گوشه و کنار در بارهٔ متون کتاب مقدس (تَنَخ / عهد عتیق) شنیده میشود، به نظر من، که یک فرد حیلونی (لائیک) هستم، یک نوع «کنجکاوی مفید» در میان جامعهٔ یهودیان ایرانی به وجود آورده که از جهاتی ممکن است ثمرات خوبی در بر داشته باشد. بدیهی است، کنجکاوی ها موقعی میتوانند مفید و ثمر بخش باشند که نتوان در آنها اثری از بغض و تعصب، و یا حب و تبلیغ و فضل فروشی و تفاخر مشاهده نمود. اگر جامعهٔ ما از سوی سران و سروران، چه روحانی و چه غیر روحانی، درست و دقیق راهنمایی شود، لاجرم باید گفت اینگونه نوشتارها، سخنرانی ها و گفت و شنود ها «خوشبختانه» نوعی روح و روند نقد و انتقاد صحیح در پیشرفت جامعه ایجاد خواهند نمود.

بلعکس، آنانی که نوشتارهای «دلچسب» آمیخته با «خیالبافی های شبه علمی» تحویل جامعه میدهند، گرچه «نیت خوبی» دارند، ولی با گزافه گویی ها، مغلطه بازی ها و دادن شعارهای بی مایه، اما دلنشین و احساسات برانگیز، که ظاهراً برای تقویت ایمان ما گفته یا نوشته میشوند، زیانشان بیش از سودشان است. ناگوار تر از این، پرخاش ها و اهانت هایی است که بجای نقد علمی، از سوی پاره ای نویسندگان سرمیزند. علت اصلی اینگونه واکنش ها نشانهٔ ضعف فکری، کم دانشی، و تعصب زیانبارِ پرخاشگر است. مردم حق دارند جستجو کنند، بپرسند، آگاه بشوند ــ **پرسیدن و آگاه شدن، آنهم با موضوع هایی که با موجودیت فرهنگی ـ دینی، و دوام ملی هر کدام از ما بستگی دارد، گناه نیست.** اگر ما ندانیم برای چه به فلان موضوع ایمان داریم، آن ایمان به اندازه یک برگ بید ارزش نخواهد داشت و هر بادی یا آن را بسویی دیگر متمایل میسازد و یا آن را سست نموده نقش بر زمین میکند. لهذا، لازم است گفته شود که **حقیقت از هر دری در آید شایستهٔ پذیرایی است.**

آقایان شفا و وُلپی، هر کدام به نوعی «خروج مصر» را توصیف یا رد میکنند. باید اعتراف کرد، که موضع و موقع افرادی چون این دو، راحت تر است تا آن کسی که میکوشد جوابی به اینها بدهد. برای نمونه، پاسخ به آنانی که ادعا میکنند حضرت موسایی به آن صورت که در کتاب مقدس آمده وجود نداشته، هزار بار مشکل تر از ادعای مدعیانست. کسی از آن دوره باقی نمانده که ما چنین سوآلی را برای او مطرح کنیم و جوابی عینی از او دریافت کنیم. اگر هم پرسش خود را به نزد حاخام یا راب یا ملا ببریم، جوابش معلوم است: «آنچه نوشته شده باید بدون چون و چرا قبول کرد.» مسلماً چنین پاسخی برای یک فرد جستجوگر نمی تواند قانع کننده باشد. پس چه باید کرد؟

برای دادن پاسخ به چنین افرادی پرسشگر چند راه عاقلانه وجود دارد: ۱) ارجاع به نتایج کار پژوهشگرانی که تخصص شان قرائت کتیبه های باستانی است؛ ۲) بررسی کارهای پژوهشی باستانشناسان که کارشان حفاری و پیدا کردن واقعیات از دل زمین است. ما هم در این مقاله میکوشیم همین روند را دنبال کنیم، که گفته اند: Veritas una vis.

قبل از اینکه وارد بحث و تحقیق بشویم، میخواهم تأکید کنم که من شخصاً، برخلاف ولپی و شفا و امثالهم، رویداد خروج مصر را یک واقعیت تاریخی میدانم، و برای اینکه به این پدیده ذهنی استحکام و انسجام ببخشم و آن را از چارچوب ایمانِ صرف به دایره علم بکشانم، چاره ای نیافتم جز اینکه به کتب پژوهشی باستانشناسان رجوع نمایم، چون خودم باستانشناس نیستم. آنچه در پی می آید اکثراً نتیجهٔ پژوهش دیگران است که میکوشم آن را به زبانی ساده به روی کاغذ بیاورم. در پایان این نوشتار، برای کسانی که علاقه به مطالعه گسترده تر دارند، کتابنامه ای ضمیمه خواهم نمود.

* * *

برای اینکه بپذیریم که چنین رخدادی بنام «خروج مصر» وجود داشته،[1] باید اول در جستجوی آن باشیم که آیا رویدادی بنام «ورود به مصر» وجود داشته یا نه. بزرگترین مشکل یک پژوهنده، که میخواهد همه جوانب این موضوع مورد بحث را دقیقاً بر پایه های علمی استوار کند و کاری به باور و ایمان این و آن ندارد، مشکل پیدا کردن تاریخ ورود و خروج بنی اسرائیل در ارتباط با سرزمین مصر است. پیداکردن زمان دو رویداد نامبرده، به هر نحوی که بخواهیم موضوع را بچرخانیم، ما را ناگزیر به زمان دقیق کوچ حضرت ابراهیم از شهر اور به سرزمین کنعان میکشاند. حقیقت این است که تا این دقیقه، از

نظر معیارهای پژوهشی، به صورت واضح و نهایی، زمان دقیق کوچ ابراهیم به کنعان معلوم نگردیده است.

باستانشناسان، که کارشان زیر و رو کردن تپه ها و خاک کشی و پیدا کردن کاسه کوزه های شکسته، آلات تزیینی، سکه ها، ابزار کار و آلات جنگی ساخته شده از سنگ یا انواع فلزات است، آموخته اند که هر قشری از زمین متعلق به یک دوره ای است که آن را بنام های حرفه ای مانند دورهٔ مفرغ و یا دورهٔ آهن و غیره نام گذاری کرده اند. اینها کارشان مانند نویسندهٔ محترم تولدی دیگر نیست که در پاریس نشسته و بدون تخصص حرفه ای و بدون انضباط دانشگاهی، که اساس آن بیطرفی صرف است، چیزهایی از کتابهای کهنه شده و مغرض این و آن بیرون کشیده، و بالحنی دور از نگارش علمی، آنها را به روی کاغذ ریخته است.[۲] و همچنین باید افزود، که این پژوهندگان کارشان مانند چند منتقد «خودمانی» نیست که با هزار زور و زحمتِ آمیخته با فحش و ناسزا و استهزا به نویسندهٔ تولدی دیگر میکوشند هدفمندانه حرفشان را برکرسی باورهای خوش آیند کننده بنشانند. باستانشناسان در سوز سرما و در گرمای کشندهٔ تابستان، نه روزها و ماه ها، بلکه سالها قطعه زمینی را با بیل و کلنگ می شکافند تا حقیقت را از دل زمین بیرون بکشند. و پس از آن، آنچه را آنها حقیقت می پندارند، سالها مورد بررسی پژوهندگان کنجکاو حرفه ای قرار میگیرد تا بالاخره صحت و سقم موضوع معلوم گردد.

برای دریافتن زمان کوچ و زندگی پدران (ابراهیم، اسحاق و یعقوب)، باید عمق بیشتری از زمین را شکافت. در سالهای گذشته چنین کاری را لااقل در نواحی شمال و جنوب دریای نمک (اریحا و عَراد) و نیز در بئر شبع انجام داده اند. قشر زمین حفاری شده نشان میدهد که افراد دورهٔ مفرغ پیشین و دورهٔ مفرغ میانه مردمی کشاورز و گله دار بوده اند و این خود با کار و حرفهٔ پدر و فرزند ونوه نامبرده تطبیق میکند.

برای آنانی که احتمالاً این جدول زمان بندی معمول و پذیرفته شدهٔ باستانشناسی را به عللی نمی شناسند، بطور خلاصه و مختصر یاد آور میشویم که باستانشناسان مراحل تاریخی گذران انسان ها را چنین تقسیم بندی کرده اند: ۱) دورهٔ ابتدایی، که در آن از ابزار سنگی و آتش خبری نیست و بشر در حال توحش میزیسته است؛ ۲) عهد حجر (و ما را در این مقاله با این دو دوره کاری نیست)؛ ۳) عهد فلز که آن تقریباً از نُه هزار سال پیش آغاز میگردد که انسان ها با افروختن آتش و آب کردن لایه های برگرفته از خاک و کمر کوه ها از آنها فلز استخراج میکنند و آن خود به چند دوره تقسیم میشود: دورهٔ مس، دورهٔ مفرغ[۳] و دورهٔ آهن ـــ ما را در این مقالهٔ مختصر سر و کار با دو دورهٔ اخیر الذکر است. دوره های اخیر را هرکدام به چند دورهٔ پیشین، میانه و پسین تیره بندی نموده اند. آغاز دورهٔ پیشین مفرغ را به بیش از پنج هزار سال قید کرده اند؛ آغاز دورهٔ میانه ۴۲۰۰ سال پیش، و آغاز دورهٔ پسین را ۳۵۰۰ سال پیش نوشته اند. شروع دورهٔ بعدی، یعنی دورهٔ آهن، ما را به ۳۲۰۰ سال پیش، میکشاند.

دو رویداد مهم ممکن است ما را در پیدا کردن زمان کوچ ابراهیم و خانواده اش به کنعان یاری دهد: ۱) در توراة سخن از قحطی و گرسنگی و خشکسالی میرود؛[۴] ۲) در همان منبع، رخدادی، که بدون تردید نمی توانست در اذهان مردم آن دوره حک نگردد و سینه به سینه به نسل های بعدی نرسد، در جنوب دریای نمک (بحر المیت) اتفاق افتاد و آن زیر و رو شدن ناحیه سدوم و عموره (عمورا) است.[۵] چون این دو رویداد به اختصار در توراة ثبت گردیده، و نویسندهٔ محترم آن بخش از توراة این رویداد ها را با دقتِ یک مورخ حرفه ای شرح و بسط نداده و آنها را با مسائل سیاسی و اجتماعی و تاریخی دور و بر آن دوره به قلم نیاورده، لاجرم درد سر فراوانی برای پژوهندگان امروز ایجاد کرده است. این دیگر موضوع شکاف دریای قلزم نیست ـــ رویداد قحطی و خشکسالی در شرایط کم آبی جنوب کنعان و رویداد زمین لرزه در شرایط جئولوژی اراضی زلزله خیز جنوب دریای نمک، غیر ممکن نیست و بارها اتفاق افتاده است. چه باید کرد؟ یا باید رفت به سراغ کتیبه های ملل باستانی مجاور و یا باید بیل و کلنگ برداشت و دل زمین را شکافت.

این موضوع را نباید از نظر دور داشت که قحطی و خشکسالی در کنعان فقط برای خانوداه حضرت ابراهیم یا حضرت یعقوب رخ نداده، و این آفت دامن گیر سایر ساکنان کنعانی نواحی مختلف آن سرزمین نیز گردیده بود. کنعان همیشه نیاز به بارندگی داشته و هنوز هم دارد، ولی سرزمین مصر چندان نیازی به بارندگی ندارد و از برکت رود نیل، بیشتر اوقات از قحطی مصون مانده است. نزدیکی جغرافیایی نیز موجب گردید که مردم قحطی زدهٔ جنوب کنعان به کشور همسایه مجاور (مصر) روی آورند.

در یکی از حفاری های وسیع مشاهده گردیده که کاسه کوزه ها و ابزار اماکن مسکونی دست نخورده و مرتب بجای خود باقی مانده اند ولی از استخوان مردگان در آن ناحیه خبری

نیست. نتیجه گیری منطقی باستانشناسان از این حفاری این است که به ظن قوی مردمی در این ناحیه زندگی میکرده اند که به عللی آن را به صورت موقت ترک نموده اند که دو باره به آن محل باز گردند. حفاری ها نشان میدهند که کسی به آن محل باز نگشته است، چون اگر باز میگشت بالاخره استخوان مردگان آنها به جای می ماند. و نیز به همین دلیل منطقی، جنگی یا سانحه ای طبیعی در آن محل روی نداد. پس تنها نتیجه گیری این است، که شاید قحطی و خشکسالی، مردم آن ناحیه را به کوچ اجباری به ناحیه ای دیگر وا داشته است، و آن مردم در جایگاه تازه خود باقی ماندند و به جایگاه قبلی برنگشتند.

ابزار پیدا شده در تعدادی از حفاری ها، که بدون تردید وقوع قحطی و خشکسالی و در نتیجه کوچ مردم را به جایی دیگر نشان میدهد، از نظر زمانی با دورهٔ پدران همخوانی ندارد. این بدان معنی است که این ابزار پیدا شده زمانی را که متعلق به دورهٔ مفرغ پیشین[6] است نشان میدهد و در آن دوره اثری از حکومت شاهنشاهی فراعنه در مصر وجود نداشت، در حالیکه توراة از کوچ پدران به مصری که فراعنه بر آن فرمانفرمایی میکردند سخن میراند. در اینجا دو راه حل وجود دارد: یا باید قبول کرد که پدران قوم یهود صد ها سال پیش از آغاز دورهٔ مفرغ میانه به مصر کوچ نموده اند، یا اینکه باید پذیرفت که تمدن سرزمین کنعان نسبت به تمدن پیشرفتهٔ مصر و بین النهرین بسیار عقب افتاده بود ــ و این تز اخیرِ عقب ماندگی نسبی تمدن کنعان، برحسب اتفاق، مورد توافق اکثر پژوهندگان است.[7] بنا بر این، نمی توان و نباید همان جدول زمان بندی دوره های مختلف تاریخی باستانشناسان را در همه جا یکسان به کار گرفت.

واما اوضاع پیچیده تر میگردد وقتی به کتاب مقدس رجوع میکنیم و می بینیم که بر سر پیدا کردن چراگاه میان حضرت ابراهیم و برادر زاده اش، لوط بن هاران، زد و خورد لفظی انجام می پذیرد. ابراهیم میکوشد از بروز نزاع میان شبانان خود و شبانان لوط جلوگیری بعمل آورد و به او میگوید: «زنهار میان من و تو و میان شبانان من و شبانان تو نزاعی نباشد زیرا ما برادریم. مگر تمام زمین پیش روی تو نیست؟ خواهشم اینست که تو از من جدا شوی؛ اگر بسوی چپ بروی من بسوی راست خواهم رفت، و اگر بسوی راست بروی، من بسوی چپ خواهم رفت. آنگاه لوط چشمان خود را بلند کرد و تمام وادی اردن را دید که سراسر آن مانند باغ خداوند و زمین مصر بجانب صوعر سیراب (حاصلخیز) بود،[8] پیش از آنکه خداوندسدوم و عموره را ویران سازد» (سفر آفرینش، باب سیزدهم، آیات ۹ ـ ۱۱).[9] این نوشتار بخوبی نشان میدهد دوره ای که حضرت ابراهیم به این ناحیه فرود آمد، این نقطه از زمین حاصلخیز بوده است ــ گرچه امروز، زمانی که نگارنده این مقاله را مینویسد، این مکان شکوفایی دورهٔ باستان را ندارد. باستانشناسان، بر اثر کاوش های بیشمار خود در این ناحیه، ویرانی سدوم و عموره را، کم و بیش، متعلق به چهار هزار سال پیش میدانند و حدس میزنند که ابراهیم و خاندانش میبایست قبل از این تاریخ به این ناحیه کوچ کرده باشند.

(ادامه دارد)

---

۱ در حال حاضر، من کاری به روایات مربوط به «ده ضربه» و یا «شکاف دریای قلزم» یا سایر روایات مشابه ندارم.

۲ در این مورد نک به مقالهٔ نگارنده زیر عنوان تفسیر یک آیه از کتاب یحزقل، شوفار نیویورک، شماره ۲۴۸ (اکتبر ۲۰۰۱)، ص ۲۲ به بعد.

۳ مفرغ آلیاژی است که از آمیختن مس و قلع بدست می آید.

۴ «و أبرام طی مراحل و منازل کرده بسمت جنوب کوچید. و قحطی در آن زمین شد و أبرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا قحطی شدیدی در آن زمین (کنعان) فزونی میگرفت» (سفر آفرینش، باب دوازدهم، آیات ۹ ـ ۱۰).

۵ «و آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید. و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنهٔ شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت» (سفر آفرینش، باب نوزدهم، آیات ۲۴ ـ ۲۵).

۶ یعنی زمانی مقدم تر از پنج هزار سال پیش. نک به ادامه این مقاله.

۷ به عبارت دیگر، حضرت ابراهیم و خانواده اش، به عللی، سرزمین بسیار پیشرفتهٔ سومر را با مدارس مترقی آن پشت سر گذاشته و به سرزمینی کوچ کرده اند که از لحاظ ترقی و تمدن چندان تعریفی نداشته است. در این مورد میان محققین اختلاف زیادی وجود ندارد.

۸ این نکته نیز باید گفته شود که در آن ایام بخش جنوبی دریای نمک مرز جنوبی سرزمین کنعان محسوب میشد. مکانی بنام صوعر هنوز دقیقاً پیدا نشده و حدس میزنند مکانی که امروز بنام غور الصافی در جنوب شرقی دریای نمک وجود دارد همان صوعر باستانی است.

۹ خوب توجه کنید «پیش از آنکه خداوندسدوم و عموره را ویران سازد» نشانگر ویراستاری مؤخر این قسمت است. از اینگونه جملات در توراة نسبتاً فراوان یافت میشود، راشی و تعدادی از مفسرین قدیمی، مانند ابن عزرا، به اینگونه نکته ها پی برده و تذکر داده اند.

«پَرپَر شود شکوفه، بگو»

امسال هم بهار شعری به چنته ندارد.

گل هست، سبزه هست،
هوا چنین و چنان هست
چنگی به تارِ دل نمی‌زند امّا
جان را به ذوق نمی‌آرد.

گو غنچه بیهده لب به خنده نشکوفد
گو ابر
اشگ شوق
بیهوده نبارد؛
پرپر شود شکوفه
بگو،

به پایِ یار و بر ننشیند
گو لاله دل به نغمه‌ی بلبل
پروانه دل به نازِ گل نسپارد.
نشاء نکند باغبانِ بنفشه، بگو
قلم نزند شاخ سپیدار
تخمی عبث ز هیچ گونه میوه نکارد.
آری عزیزِ هم وطن
به باور من
این دشت‌های غریبه چه رنگین
چه خشک و سترون
شعری بهارِ به چنته ندارد
بشارتی
تا ز شهریار
نیارد.

جهانگیر صداقت‌فر
تیبوران - اوّل بهار ۱۳۷۵

پرویز پیرنظر

ژاله پیرنظر

الیفرنیا - برکلی

در بهت و حیرت فرو برد. این حادثهٔ
ستگی و همبستگی دارند و تا چه حد
فته جمعیت موج میزد. حاضران همه
لقه اعضایش آنان را چون حلقه‌های

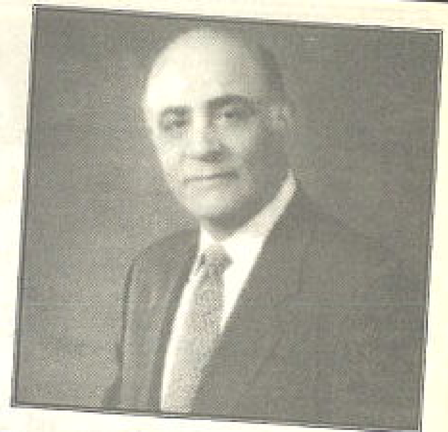
در سهیم شدن غمی بزرگ، درد را
ندوست، با یکایک عزیزان و
نظر همکاران چشم‌انداز همدرد

زنده‌یاد را در اینجا نقل کنیم.

پدر و همسر مسئول و پُر عاطفه،
شناخته‌ایم. خیرش به همه
ه پیشقدم بود. انصاف و درستی
حرفه‌اش عشق می‌ورزید و در

در ایران شروع کرد به سرعت
اشان قرار گرفت. احترام
د به خود جلب کرد. دکتر
گام سفر و یا مرخصی، با
ت دکتر پرویز و برخورد و
سرپرستی امور را به دست

موسیقی و شعر، اهل
ن بود. در وجود نازنین
و شایسته‌ای یافت. هر
ا پیمان و کامبیز عزیز
شی ساختند.
عیل دوستانش مرز و



به یاد دکتر پ

نوشتهٔ: دکتر
استاد دانشگاه ک

مرگ ناگهانی دکتر پیرنظر پزشک سرشناس، جامعه ما را در تمام گروهها سخت شوم که فرد فردِ اجتماع ما را متأثر کرد نشان داد که افراد این جامعه تا چه حد بهم دلب قلبهایشان بهم نزدیک است. در مراسم خاکسپاری و مجلس یادبود این عزیز از دست ر از خویشان و بستگان او نبودند اما همه به یک خانوادهٔ بزرگ تعلق داشتند که مهر و عا زنجیری استوار به هم پیوند می‌داد.

درگذشت دردآلود دکتر پرویز پیرنظر اعضای اجتماع ما را به هم نزدیک کرد تا بتوان کمتر حس کنند و در همین رهگذر است که سازمان سیامک در مرگ این پزشک ان نزدیکان وی به ویژه با همسر و فرزندان او و نیز خانم دکتر ژاله پیرنظر و خانم ناهید است و این مصیبت را به آنان تسلیت می‌گوید.

به جای هر سخن دیگر مناسب دیدیم که سخنرانی دکتر ژاله پیرنظر در مجلس یادبو

چند سال پیش یکی از دانشجویانم، دختر جوانی به نام شیرین و از اهالی جنوب کالیفرنیا، پیشم آمد که «زمانی که به مادرم گفتم در دانشگاه در کلاس شما ثبت نام کرده‌ام از من خواست تا از شما بپرسم آیا با دکتر پرویز پیرنظر نسبتی دارید؟» با افتخار گفتم او پسر عموی منست. ذوق‌زده برایم تعریف کرد که مادرش در تهران تحت نظارت پزشکی این دکتر، دوران بارداری بس مشکلی را سپری کرده و تولد شیرین برایشان در حقیقت معجزه‌ای بوده. شیرین با قدردانی می‌گفت که من اولین نفس‌های زندگی خود را در دست‌های حیات بخش و توانای دکتر پیرنظر کشیده‌ام. بعدها باز هم با دیگر نوزادهای دکتر پیرنظر آشنا شدم و با خانواده‌هایشان و داستان‌ها از مهر و مهارت دکتر شنیدم و افتخارم به این پسر عموی نازنین بیشتر و بیشتر شد. و امروز خاطرهٔ خدمت‌های چهل سالهٔ دکتر پرویز پیرنظر در دلهای هزاران جوان برومند و خانواده‌هاشان زنده است و زنده خواهد ماند.

همه او را پزشکی با اطلاع، ماهر و با دانش می‌دانند. او را پیرو اخلاق و اصول، دوستدار مردم و همدم بیمارانش می‌شناسند. افتاده و صمیمی. ما که از بچگی با او بزرگ

می‌شدیم او را خانواده د
فرزند و برادری شفیق و
می‌رسید و در راه حل مش
از خصایل برجسته‌اش
دوستی ثابت قدم و استو

زمانی که کار حرفه‌ای
مورد اعتماد بیماران و
همکاران و استادان این
جهانشاه صالح استاد ا
اطمینان کامل نسبت به
رابطهٔ پر مهر و محبت ا
او می‌سپرد.

دکتر مردی بود دو
دوست و رفیق و خود
همسر خود خانم رزی
دو یاران دیرین بودند
و بعدها با سوگل عزیز
دکتر در رفاقت و

حصاری نمی‌شناخت. از همه آئین و مکتب، بی تعصب و در نهایت احترام و مودّت دوست می‌یافت و رابطه صمیمانه داشت. با ایمانی راسخ به اخلاقیات و وظایف حرفه و پیشهٔ خود، دارای وجدانی بیدار و آگاه، همواره آمادهٔ کمک و مشورت و راهنمائی همگان بود و همه مشکل داشتیم و او مشکل گشایمان بود. به او رجوع می‌کردیم و همیشه مثبت بود و مشوّق. با روی گشاده و مثبت گرائی ذات خود راهنمائی می‌کرد، رجوع می‌داد. از داروی مداوای آرتروز گرفته تا اگزمای پوست و جراحی و افسردگی و غیره...دلداری میداد و امیدوار می‌کرد. ترس و نگرانی را از افکار و دلهامان می‌زدود.

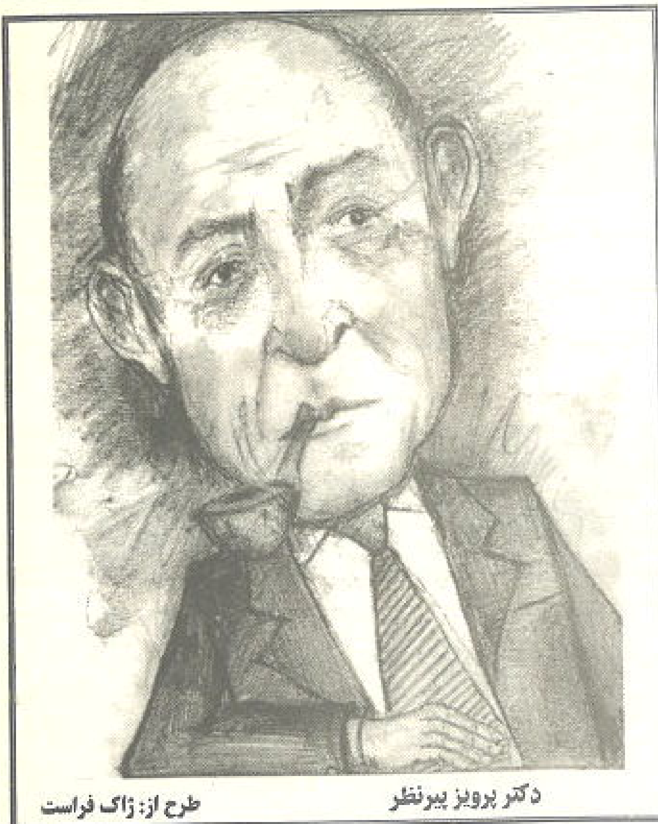
خاطرم هست که یک بار با خواهرانم و بچه‌ها و نسل جوان‌تر به پای صحبتش نشسته بودیم و خواستیم تا دربارهٔ چگونگی کارش، به دنیا آوردن نوزادان و احساسش با ما بگوید. و گفت. گفت که باور کنید هر بار من شاهد یک معجزهٔ الهی هستم. گفت که طبیعتاً به فنون کار آشنائی دارم و بعد از سالها و تکرارها شاید عادی شده باشد. ولی نه! هر بار هنوز، هر تولد یک معجزه است و چیزی کمتر از آن نیست. گاه قلب بچه از طپش می‌ایستد. گویا قلب من ایستاده. با کمک خداوند و دانش پزشکی و تکنیک‌ها و تکنولوژی، دستهایم به کار می‌افتند و بالاخره بچه را نجات می‌دهیم. و در آن زمان است که می‌بینیم قلب خودم هم ایستاده بود.

تنها تسکین ما، در غم و الم از دست دادن این عزیز، یادآوری آنست که چگونه زیست. چه پر ثمر زیست. خصوصیات اخلاقی آرام و طبع ذاتاً پر مهرش از او انسانی خیّر و نیکوکار و مددکار اجتماع پرورش داده بود. این دو، حرفهٔ معالج و درمان آفرین او، و ذات و طبع مدد رسان و نیکخواه او، با هم ممزوج و عجین شدند و موجودی شریف، افتاده و سودمند به حال اطرافیان و اجتماع ببار آورد. فقدان او حفره‌ایست عمیق در دلهامان.

در هفته‌ای که گذشت، پرسش‌های دلخراش اندیشهٔ همهٔ ما را به خود کشانده و رها نمی‌کند. می‌پرسیم چرا؟ آیا مقدر بود، لازم بود، که بدین گونه رشته حیاتِ حیات بخش او گسسته شود؟ خطای کار در کجاست؟

با خود جدلی داشتم و در نهایت استیصال و درماندگی به یاد یک خط شعر از حافظ افتادم که او نیز در شرایطی مملو از بهت و بیم و حیرت و خشم بسر می‌برد و از پیر رهبر خود پرسش می‌کند که عیب و خطا که راست؟ متوجه کیست؟ آیا از جانب صانع و سازنده است؟ که چنین جام جمی را یکباره به شکستن داد؟

پیر ما گفت خطا بر قلم صُنع نرفت
آفرین بر نظر پاکِ خطاپوشش باد



دکتر پرویز پیرنظر — طرح از: ژاک فراست

زمزمه‌کنان این خط شعر را بر قطعه کاغذی در مقابلم نوشتم و حیران به آن چشم دوختم که ناگاه بهت و حیرتم افزون شد. نام عزیز از دست رفته دکتر پیرنظر را در دو پارهٔ شعر یافتم.

در مصرع اول واژهٔ «پیر» آمده و در مصرع دوم واژهٔ «نظر».

پیر ما گفت خطا بر قلم صُنع نرفت
آفرین بر نظر پاکِ خطاپوشش باد

من هم به مانند خواجهٔ شیراز دریافتم که رمزها و اشارات و این معمای وجود لایه‌هائی بس تو در تو دارد و مای درمانده تنها در ابتدای مسیر چنین حیران و سرگردانیم.

باز از حافظ مدد می‌طلبم:

نصیحتی کنمت یادگیر و عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوز عروس هزار داماد است
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بی دل که جای فریادست

خاطره‌اش و یاد پُر مهرش با ماست. روانش شاد.

شادباش

کلیه خادمان سازمان سیامک و همکاران چشم‌انداز صمیمانه سال نو و عید آزادی را شادباش می‌گویند.

عبدالحسین سرداری قاجار
شیندلرِ ایران

برگرفته از مصاحبه‌ها و نوشته‌های فریدون هویدا

فراهم آوردهٔ ژرژ هارونیان



زنده نام عبدالحسین سرداری، شیندلر ایران

واژه‌ها و عباراتی چون «انتی سیمیتسم» و «یهودی ستیزی» و «ضد یهودیگری» و مانند اینها هر چند گویای زورگوئی‌ها و ستمگری‌های سیاه فکران نسبت به یهودیانست، ولی گاه این گمان نادرست را در اذهان به وجود می‌آورد که جملگیِ افراد دنیا با قوم یهود عناد و دشمنی دارند و هر غیر یهودی بدخواه یهودیانست. و حال آنکه نه تنها در تاریخ معاصر که مدارک و شواهدِ فراوان‌تر و اصیل‌تری در اختیار تاریخ نگاران قرار می‌دهد بلکه در تاریخ قرون گذشته نیز مواردی از حمایت و دوستی بی دریغ غیر یهودیان نسبت به یهودیان مشاهده می‌شود که در آسمان تاریخ انسان دشمنی به صورت ستارگانی پُر فروغ در می‌آیند.

در ایام هولناک جنگ جهانی دوّم فقط یک سرمایه‌دار آلمانی نبود که «شیندلر لیست» را خلق کرد و نامش را بعدها یک فیلمساز یهودی جاودان ساخت. انسانهائی همانند شیندلر، کمابیش با خواسته و نیت او در رهاندن یهودیان از چنگ نازیان نادر نبودند. در بحرانی‌ترین سالهای جنگ جهانی و نفوذ نیروی هیتلری که همچون سرطان بر دنیا پنجه انداخته بود «سِن‌پو سوگی‌هارا Senpo Sugihara» جنرال کنسول ژاپن در لیتوانی بیش از ۲۰،۰۰۰ یهودی را به ژاپن و شانگهای فرستاد و آنان را در بحبوحهٔ خوف‌انگیز «حل نهائی» حمایت و حفاظت کرد. سوگی‌هارا در سال ۱۹۴۱ با وجود دستوراتی که از وزارت خارجه ژاپن می‌رسید، پنجهزار ویزای ترانزیت برای یهودیانی که به لیتوانی گریخته بودند و در چند قدمی قوای خون‌آشام نازی قرار داشتند صادر کرد. از جمله یهودیانی که به کمک این مرد نیک سرشت وارد شانگهای شدند کلیه اعضای «میریشیوا» بودند که تنها بازماندگان یشیواهای اروپای شرقی در جنگ جهانی دوّم بشمار می‌رفتند.

در ایران نیز تمامی غیر یهودیان در انتظار حمله هیتلر و چپاول مال و منال یهودیان نبودند. پیدا می‌شدند در داخل و خارج از ایران مسلمانانی که هوای امت موسی را داشتند و اگر از دستشان بر می‌آمد، در یاری به آنها کوتاهی نمی‌کردند. یکی از دیپلماتهای ایرانی که در فرانسه برای رهائی یهودیان مجدّانه کوشید زنده نام «عبدالحسین سرداری» دائی مرحوم امیر عباس هویدا بود. در مورد اقدامات وی، نخستین بار استاد فرزانهٔ ما پرفسور امنون نتصر در شمارهٔ ۲۴ سال ۱۹۹۳ (مارچ /آپریل) اشاراتی داشته‌اند. اخیراً نیز فرصتی پیش آمد که در برنامهٔ رنگین



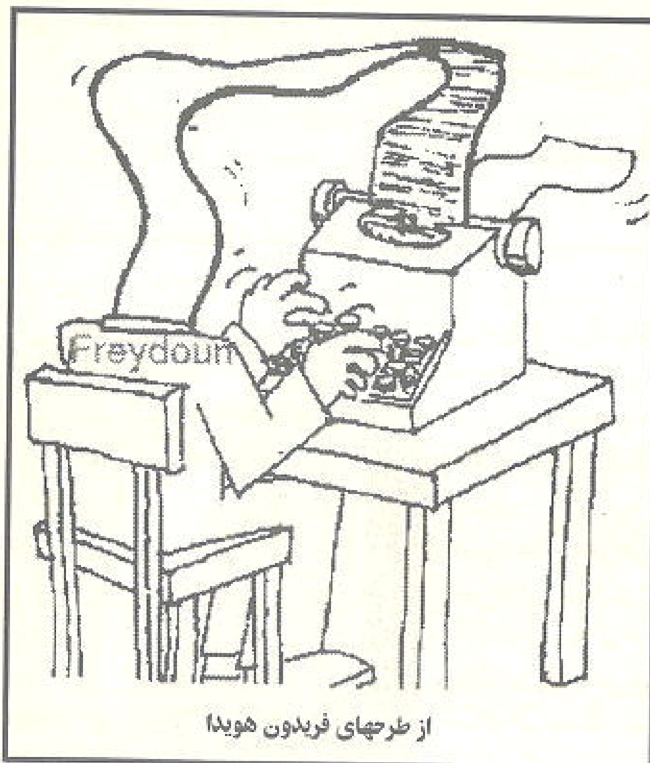
فریدون هویدا و همسرش

مان رادیو صدای ملی ایران مصاحبه‌ای با فریدون هویدا بعمل آید. از آنجا که جا دارد چنین وقایعی هر چه بیشتر و روشن‌تر بازگو شود و انسانهای عالیقدر هر چه بهتر شناخته شوند مناسب دیدیم که در این باره شرح کوتاه دیگری را به خوانندگان چشم‌انداز ارائه دهیم و به امید روزی باشیم که آن چنانکه شایسته شادروان سرداری است از او به نحوی شایسته تجلیل به عمل آید و نام نیکش در میان جامعه یهودیان، همیشه به یادگار باقی بماند.

فریدون هویدا، برادر زنده یاد امیر عباس هویدا، که خود سیاستمدار، نویسنده، نقاش و منتقد سینمائی است و زمانی نمایندگی ایران در سازمان ملل را به عهده داشته و تا کنون چندین کتاب به زبانهای انگلیسی و فرانسه منتشر کرده در نوشته‌ای کوتاه زیر عنوان «دائی من عبدالحسین سرداری قاجار و شیندلر لیست سرداری» می‌نویسد:

«در ژوئن سال ۱۹۴۰ سفارتخانه‌های فرانسه از پاریس به شهر ویشی که پایتخت حکومت جدید فرانسه بود انتقال یافتند. با این حال در هر سفارتخانه‌ای در پاریس یک نفر باقی ماند و مسئول رسیدگی به پاره‌ای از امور شد. در سفارتخانه ایران، دائی من عبدالحسین سرداری که جوان‌ترین برادر مادرم بود، در پاریس که آن زمان به تصرف قوای نظامی آلمان نازی در آمده بود به کار خود با سمت کنسولگری ادامه داد.

در آن روزهای تیره بسیاری از افراد یهودی ایرانی در پاریس می‌زیستند. دائی‌ام که مردی خونگرم بود چون زندگی این دسته از هموطنان را در خطر دید با مقامات آلمانی روابط نزدیکی برقرار کرد و از همان آغاز برای آنها اینطور وانمود ساخت که ایرانی ایرانی است و مسئله مذهب در ایران مطرح نیست و کسانی که از زمان کوروش کبیر در این سرزمین زیسته‌اند ایرانی‌تر و یا به عبارتی به قوم آریا نزدیک‌ترند. وی برای ثبوت ادعایش اظهار داشت که در پاسپورتهای ایرانیان به هیچ وجه دین و مذهب افراد ذکر نمی‌شود. به سبب اقدامات هوشمندانه او، سفیر کبیر آلمان در فرانسه به مرحوم سرداری طی نامه‌ای اطمینان داد که به هیچ یک از ایرانیان مقیم فرانسه آسیبی نخواهد رسید.



از طرحهای فریدون هویدا

دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۴۲ وقتی خبر «حل نهائی» در همه جای فرانسه پخش شد و نازیان به گردآوری یهودیان پرداختند، رئیس جامعهٔ یهودیان ایرانی در فرانسه با دائی من تماس گرفت و به اطلاع او رساند که هم دینان فرانسوی آنها در خطر جدی قرار دارند و هر آن ممکنست به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شوند. دائی‌ام در دفتر کارش مقدار زیادی پاسپورت دست نخورده داشت. او از آن پاسپورت‌ها نه تنها برای یهودیان ایرانی بلکه برای یهودیان فرانسوی نیز استفاده کرد تا هر چه زودتر آنها را از مهلکه مرگ نجاتشان دهد.

همین که قوای متفقین ایران را به اشغال خود در آوردند، سفیر ایرانی مقیم ویشی که دست پرورده آلمانها بود شهر را ترک گفت و تمام روابط با تهران قطع شد. روانشاد سرداری با الهام از شیوهٔ کوروش کبیر که در پانصد سال پیش از میلاد یهودیان اسیر در بابل را آزادی بخشیده بود، به فعالیتهای انساندوستانه خود در رهانیدن یهودیان ادامه داد. او شک نداشت که پس از جنگ، حکومت ایران اعمال انسانی وی را تأیید خواهد کرد.

در سال ۱۹۴۸ زمانی که من در پاریس به عنوان دیپلمات ایرانی خدمت می‌کردم، جامعهٔ یهودیان ایرانی فرانسه به ملاقات مرحوم سرداری آمدند و به او سپاسنامه‌ای که بر صفحهٔ نقره‌ای حک شده و سران جامعه آن را امضاء کرده بودند، به عنوان نشانه‌ای کوچک از سپاسی عمیق به وی هدیه دادند. او نه تنها یهودیان بلکه کسان دیگر از جمله پطروسیان صادر کنندهٔ معروف خاویار را که از گروه مقاومت فرانسه جانبداری می‌کرد از چنگال گشتاپوها رهانید.

مرحوم سرداری بعداً به مقام «شارژ دافر» بروکسل رسید و در حدود پنجاه و پنج سالگی به شرکت ملی نفت ایران پیوست. او در سال ۱۹۸۱ در لندن درگذشت».

بد نیست بدانیم که چند تنی از یهودیانی که در سالهای جوانی به دست مرحوم سرداری از فرانسه فراری داده شدند و اینک سنین بالای عمر را می‌گذرانند هنوز در قید حیاتند. یکی از آنان را در لس‌آنجلس شناسائی کرده‌ایم اما متأسفانه به علت کبر سن موفق به گفتگو با او نشدیم. □

آدم‌های کلاس دار و آدم‌های «لو» کلاس

نوشتهٔ: سودابه امین پور
طرح‌ها از: ژاک فراست

طرحی است قوی و کوبنده از دیروز و امروز جامعه‌مان. در آن هیچ گونه قصدی نیست که به فرد یا افرادی توهین شود. امّا واقعیت‌های تلخ در این نوشته چنان نمایان است که نمی‌شود انکارشان کرد. از خانم سودابه امین پور که با این اثر ما را با ریشه‌های انسان خود گم کرده‌ای از اجتماعمان آشنا می‌کنند سپاسگزاریم.

نسرین بادی به غبغب انداخت و پشت چشمی نازک کرد و وارد سالن کنیسا شد. برای چند نفری سری جنباند. دست تکان دادنهای چند نفر را با پوزخندی جواب داد و به طرف صندلی‌های جلو کنیسا روانه شد.

یکی از مهمانهای شبات عروسی روی صندلی همیشگی نسرین نشسته بود و مشغول خواندن صیدور بود. نسرین کمی پا به پا کرد و چشم غره‌ای به مهمان کرد که اصلاً مهمان نفهمید، این بار چشم غره‌ای به صاحب مهمانی کرد و به طرف در خروجی سالن کنیسا روانه شد.

بهتر است کمی از گذشته نسرین خانم بدانید. نسرین متولد محله بود. پدرش روزها دست فروشی می‌کرد. از صابون، پودر چوبک و زردچوبه تا آدامس و بلیط بخت آزمایی. گاهگاهی هم به همراه چند نفر دیگر در بنگاه شادمانی در مجالس ضرب می‌زد، مردم محله او را به نام «اهرون مطرب» می‌شناختند و مثل بسیاری از مردم زمانه و محله در کلاف سر در گُم فقر دست و پا می‌زد. اهرون مطرب به همراه زن و چند تا بچه قد و نیم قد در یک اتاق آفتاب رو در خانه مش رحیم بزاز زندگی می‌کردند.

نسرین دختر بزرگ خانواده از همان کودکی یا به خاطر نبوغ ذاتی‌اش و یا جبر زمانی ریاست خواهر و برادرها و بچه‌های کوچه را داشت و کم و بیش پدر و مادرش هم از او حساب می‌بردند. یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای نسرین رفتن از محله بود. از اینکه فقیر بودند زجر می‌کشید. بوی محله آزارش می‌داد. از اینکه در مدرسه او و بقیه خواهر و برادرهایش را شاگرد مجانی صدا می‌کردند رنج می‌برد و هر سال که به آنها در سر صف، لباس و کفش مجانی می‌دادند ساعتها گریه می‌کرد. با وجود مذهبی بودن خانواده او ترجیح داد که برود منزل یکی از حاجیهای پولدار مسلمان شود و زندگی کند تا در محله باقی بماند و ماهها بود که نقشه فرار را در مغزش سبک و سنگین می‌کرد. هر شب که پدر خسته از کار با پشت خم شده به اتاق محقرشان باز می‌گشت، غرغر نسرین بلند می‌شد که: «آقا جون کی از محله می‌آییم بیرون؟» و پدرش سینه‌ای صاف می‌کرد و می‌گفت که: «فلان شب که در منزل آقا رحمان طلا فروش برای میلاکنان ضرب می‌زده، شنیده که وضع ملک و املاک غوغاست و زمین متری یک قران امروز یکماه دیگر متری ۱۰ تومان می‌ارزد و باید ملک خرید.» ولی فغان از بی پولی.

یکی از چهارشنبه‌های یخ زده تهران بود. اهرون مطرب از صبح با یک دست بلیط بخت آزمایی در کوچه و خیابانهای نزدیک محله جایزه ۵۰ هزار تومانی را وعده می‌داد. تا آخر عصر به غیر از دو تا بلیط همه را فروخته بود. هنوز برف می‌آمد. دست‌های اهرون از سرما سرخ و باد کرده بود. حنای هفته قبل هم در این سرما کاری نمی‌کرد. یخ از درزهای کفشش به داخل جوراب وصله خورده‌اش نفوذ کرده بود و روی ریش‌های حنا بسته‌اش قندیل‌های کوچک یخ کاملاً مشخص بود. هر چه داد زد «آی بلیط بخت آزمایی، جایزه ۵۰ هزار تومانی» خریداری برای دو بلیط آخر پیدا نکرد. خسته‌تر از آن بود که برود و بلیط‌ها را پس بدهد. چند تا لعنت به خودش فرستاد که ۴ تومان پول این دو تا بلیط، براخای کار امروزش، از بین رفت. حالا زنش به کنار، جواب نسرین را چه بدهد؟

ساعت بعد از ۶ عصر بود که به قهوه‌خانه یحزقل آبله رو رسید. رادیو روشن بود و آقای مستجاب الدعوه مشغول خواندن شعر همیشگی بود که قبل از اعلام نمره‌ها می‌خواند: «بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید!» اهرون مطرب نگاهی به بلیط‌های وامانده‌اش کرد. شماره اولی با یکی از بلیط‌ها یکی بود و بعد شماره دوم و سوم و بعد تمام شماره‌ها. اهرون مطرب در عرض چند ثانیه برنده جایزه ممتاز ۵۰ هزار تومانی شد. اهرون «یا شم ادونای» گویان از جایش بلند شد و

بدون کلاه و پالتو از قهوه‌خانه رفت بیرون. یحزقل آبله‌رو با خودش فکر کرد که یکی از سیم‌های اهرون پاره شده ولی اهرون تنبکی بود نه ویلون زن!

آن شب در اتاق آفتاب‌روی منزل مش رحیم بزاز غوغا بود. نسرین و مادرش اسفند دود کردند و اهرون براخای سلامتی برای همگی و بخصوص آقای مستجاب الدعوه خواند. بلیط را داخل کیسه‌ای دوختند و کیسه را به زیر پیراهنی اهرون کوک زدند ولی تا صبح خواب به چشم کسی نرفت.



نسرین خانم با هزار من فیس و افاده

نسرین در زندگی زناشویی‌اش نیز بسیار پر تأثیر بود. اول رحمت را مجبور کرد از برادرش جدا شود و مغازه طلا فروشی دیگری بگیرد بعد صرافی را هم به جواهر فروشی اضافه کرد و دست آخر به توصیه نسرین، رحمت در محله‌های بالای شهر هم چندین مغازه طلا فروشی باز کرد. در ضمن در کار ملک و بساز و بفروش هم افتادند و چیزی نگذشت که ثروت رحمت و نسرین از تمام خانواده بالاتر رفت.

فردا صبح همگی دست جمعی به دفتر بخت آزمایی رفتند و یک هفته بعد خانواده اهرون مطرب به پل چوبی به منزل جدیدی که خریده بودند نقل مکان کردند. خانهٔ جدید چندین اتاق داشت که دو تا را خودشان برداشتند و بقیه را کرایه دادند. در عرض یک هفته اهرون مطرب شد آقای هارون بخت زاده و بچه‌ها رفتند مدرسه جدید و دیگر کسی از گذشته شاگرد مجانی‌های سابق خبری نداشت. از اینکه نسرین نابغه بود کسی شک نداشت. اگر امکانات این دوره و زمانه در آنجا هم فراهم بود، نسرین حتماً یا وزیر امور خارجه می‌شد یا مشاور رئیس جمهور و یا حداقل وزیر دارایی. خوب حساب و کتاب سرش می‌شد. روزها بعد از مدرسه با پدرش به دنبال زمین متری یک قران می‌رفتند و هفته بعد همان زمین را به دو برابر قیمت می‌فروختند. پشتکار نسرین کار خود را کرد و چیزی نگذشت که در خیابان شاه خانه خریدند و زمانی که نسرین ۱۷ ساله شد آنها در باغ بزرگی در خیابان سید خندان زندگی می‌کردند و خانه دو طبقه در امیرآباد هم جزو جهیزیه نسرین بود.

خواستگارها از در و دیوار بالا می‌رفتند و کسی کاری نداشت که آقای بخت زاده تا چند سال قبل چکاره بوده و کجا زندگی می‌کرده. بالاخره نسرین به همسری رحمت برادر کوچک آقا رحمان طلا فروش در آمد. بلند پروازی و جاه طلبی

در نظر بگیرید آن زمان که نسرین ساکن محله بود و ریاست همه را داشت حالا که دیگر شمران نشین شده بود دیگر با شاه و ملکه هم پالوده نمی‌خورد چه رسد به اینکه جواب سلام دیگران را بدهد.

تق و توق انقلاب که بلند شد، مثل همیشه نسرین زرنگ‌تر از بقیه، هر چه پول داشتند فرستادند خارج. مثل برق ملک و زمین و املاک را فروختند. مغازه‌های طلا فروشی را واگذار کردند. نصف چمدان طلا و جواهر با خود برداشتند و نسرین و رحمت و بچه‌ها چند هفته بعد سر از یکی از منطقه‌های اعیان نشین لس‌آنجلس در آوردند.

چند هفته‌ای در هتل ماندند، بعد آپارتمان مبله در یکی از آسمان خراش‌ها کرایه کردند و از آنجائی که دوزاری نسرین زودتر از همه می‌افتد، یک بروکر املاک و یک بروکر مشاغل پیدا کردند و با ده درصد پیش پرداخت، در زمانی که آمریکا هنوز از رکود اقتصادی خارج نشده بود هر چه می‌توانستند از ساختمان بلند و کوتاه گرفته تا سگ مسابقه و مرغ دانی و از سهام جنرال موتورز گرفته تا همبرگر مک دونالد خریداری کردند. شش ماه بعد نسرین و رحمت و بچه‌ها به خانهٔ بزرگی در یکی از خیابان‌های شمالی - جنوبی بین سان ست و سانتامونیکا که متعلق به هنرپیشه بزرگی بوده نقل مکان کردند و دیگر این بار نسرین با یک خروار عسل هم قابل تحمل نبود. در عوض

بادمجان دور قاپ چین‌ها تازه وارد از ایران کاری به تلخی گوشت و افاده‌های نسرین نداشتند هر چه نسرین بیشتر باد می‌کرد و جواب مردم را کمتر می‌داد، دقل دوستان بیشتر به دورش جمع می‌شدند و شاید نسرین نقطه جاذبه دیگری دارد که من از آن بی اطلاعم.

از آنجائی که در این شهر چیزی که کم نیست سازمان خیریه و کنیسا است و نظر به اینکه نسرین هم ریاست کردنش درجه یک است و هم پول خرج کردن به موقعش چیزی نگذشت که نسرین جزو هیئت مدیره کم و بیش تمام انجمن‌ها و کنیساهای شهر فرشتگان در آمد. زنان و مردان برای دوستی در دعوت شدن به خانه خودشان سر و دست می‌شکستند. هفته‌ای ده‌ها دعوت نامه به در خانه‌شان می‌رسد که نصف آنها را اصلاً نمی‌شناسند. هفته‌ای چند تا عروسی و نامزدی و برمیتصوا و سالگرد ازدواج و تولد باید بروند و البته وسط هفته هم سمینار و جلسه و غیره و بعلاوه تور آب گرم و مسافرت و سفرهای کوتاه و بلند. سلمانی و رخت و لباس خریدن و پس دادن هدیه خریدن و بقالی و سرپرستی کلفت‌ها و راننده بچه‌ها و غیره. راستی راستی خدا قوت!

۴ ماه قبل عروسی پسر خانم نجیب‌زاده بود که کارت عروسی را هم خود خانم نجیب زاده دستی برده و به نسرین داده بود و با هزار تمنا قول گرفته بود که نسرین و رحمت و بچه‌ها همگی حتماً برای عروسی تشریف ببرند.

روز قبل از عروسی نسرین سراغ دکتر زیبا شناسی رفت که در رادیو مرتب دربارهٔ جوان سازی پوست با استفاده از انواع اسیدهای معجزه‌آسا داد سخن می‌دهد. از آنجائی که نسرین نمی‌خواست خودش را لو دهد که ماههاست برای روشن شدن پوستش دکتر صورت نما انواع اسیدها را به روی پوست او امتحان کرده. اسید معجزه‌آسای دکتر زیبا شناس به روی پوست نسرین فعل و انفعالات شیمیایی بوجود آورد و صورت نسرین شباهتی به یکی از هیولاهای کارتونهای بچه‌ها گرفت.

مسلماً عروسی و مهمانی‌های هفته بعد هم همگی به بهانه پروستات رحمت قلم خورد. بعد از ۴ ماه خانم نجیب زاده دوباره رحمت و نسرین را برای شبات عروسی و ناهار دعوت کرد و نسرین این افتخار را به خانواده نجیب زاده داد که به کنیسا بیاید و حالا کسی روی صندلی همیشگی او نشسته است. آن هم نه یک آدم حسابی و یا یکی از اعضای هیئت مدیره بلکه یکی با دامن دراز و کلاه بی قواره که نه تنها به نسرین سلام نکرده بلکه از جایش هم بلند نشده که نسرین بنشیند. حالا نسرین را بگو که لطف کرده و با وجودیکه یک برمیتصوا هم دعوت بوده آمده اینجا.

خانم نجیب زاده که متوجه شد نسرین دارد از سالن خارج می‌شود واویلا گویان به دنبال نسرین از در بیرون رفت و در حیاط کنیسا خود را به نسرین رسانید. بعد از احوالپرسی و هزار تا قربانت بروم و معذرت خواهی تمنا کرد که نسرین تشریف ببرد و روی صندلی خود خانم نجیب زاده بنشیند.



یک زن و شوهر «لو» کلاس

نسرین با هزار خروار افاده پشت چشمی نازک کرد و گفت: «اینکه سر جای من نشسته مهمان شما است؟» وقتی خانم نجیب زاده جواب مثبت داد، نسرین اضافه کرد: «اوا شما به این آدم حسابی چرا مهمانتان اینقدر (لو کلاس) است. اونی که پهلوش نشسته بود که بی کراوات و کت و با بلوز ورزشی آمده کنیسا چکار؟ شما که می‌خواهید توی این جامعه سرمشق بقیه باشید اقلاً جلوی مردم یک رخت و لباس درست تن مهمان‌هایتان کنید!»

خانم نجیب زاده سرخ و سفید شد و جواب داد: «اون که بی کت و کراوات آمده برادر عروس است و دامن درازه که جای شما نشسته زن تازه‌اش است.

شب عروسی نتوانسته بودند بیایند. آخه هر دو در اسرائیل سرباز بودند. چند روز قبل آمده‌اند آمریکا برای شبات عروسی. خوب آخه می‌دونید توی اسرائیل که کسی کت و شلوار نمی‌پوشد!» □

پیدایش و رشد جنبش صیونیزم

-۳-

از: دکتر محمد امیری

۵ - کنگره بال

هرتصل پس از انتشار کتابش فعالیت گسترده و همه جانبه خود را برای ایجاد یک جنبش سیاسی آغاز کرد. او با بزرگان یهودی در اروپا تماس گرفت و مذاکرات طولانی انجام داد. امّا همه جا با استقبال روبرو نمی‌شد. هرتصل امّا از پای نیایستاد و با کوشش مستمر موفق شد همه گروههای مختلف صیونیستی را متقاعد سازد که در مرحله اول اختلاف نظرهای مذهبی و تفاوت‌های ایدئولوژیکی را کنار بگذارند و فقط به ابعاد ملی مسأله توجه کنند. به این ترتیب هرتصل یک سازمان با گروهها و کمیته‌های ویژه به وجود آورد که در سال ۱۸۹۷، در حالی که درایفوس همچنان در جزایر شیطان زندانی بود، اولین کنگره خود را در شهر بال در سوئیس برگزار کرد و طرح تشکیل یک دولت مستقل را برای یهودیان جهان در فلسطین به تصویب نمایندگان رسانید. مهارت هرتصل در برنامه ریزی و سازماندهی و به ویژه تسلط خردمندانه او برای کنار گذاشتن اختلافات و جمع بندی وجوه مشترک، کنگره بال را به موفقیت رساند. هرتصل از نتیجه کارش بسیار راضی بود و در کتاب خاطرات خود نوشت: «اگر بخواهم نتیجه کنگره بال را در یک کلام بیان کنم، می‌توانم بگویم که من در شهر بال اولین سنگ را برای تأسیس یک دولت یهود بر زمین نهاده‌ام. اگر من این سخن را آشکارا بر زبان آورم همه به من خواهند خندید. شاید ۵ سال دیگر ولی حداکثر تا ۵۰ سال دیگر همه به این نتیجه خواهند رسید».

قدر مسلم این است که هرتصل موفق شد یک سازمان جهانی برای تحقق آرزوی دیرین یهودیان به وجود آورد. پیروزی اخلاقی وی به ویژه در این بود که او قدرتهای جهان را رفته رفته به برسمیت شناختن اراده و خواست ملّی یهودیان متقاعد ساخت.

۶ - ارکان صیونیزم سیاسی و فراکسیون‌های آن

صیونیزم سیاسی که بدین گونه بنیاد نهاده شد و به عنوان یک جنبش ملّی وارد



منورا، سمبل سرزمین ایسرائل

صحنه سیاسی جهان شد، هرگز یک مدار بسته و دگماتیک نبود. صرف نظر از گروههائی که همواره با نظرات خود مشکل در چهارچوب فعالیتهای جنبش ایجاد می‌کردند، فراکسیون‌هائی نیز بودند که به جوهر و خمیره صیونیزم و تجلی آن توجه داشتند. یکی از این فراکسیون‌ها گروههای متعدد یهودیان شرق اروپا بود که اندیشه سوسیالیسم و موضوع «سازندگی و بارور نمودن سرزمین اسرائیل» را به عنوان یکی از ارکان صیونیسم اعلام داشتند. فراکسیون دیگر، که رهبری آن در دست دو فیلسوف بزرگ «مارتین بوبر» و «آخادهام» بود، از فرهنگ غرب برخاسته بود و خواستار این بود که اصل آزادی به عنوان یکی از بزرگترین دست آوردهای فرهنگی و فلسفه سیاسی اروپا به عنوان رکن بنیادین صیونیزم اعلام گردد. اینان معتقد بودند که فقط از طریق آزادی است که می‌توان جامعه مدنی را به وجود آورد و نهاد دولت را به درستی ایجاد نمود. مارتین بوبر در این باره می‌گفت: «تربیت فرهنگی انسانها برای آزادی و حفظ آن از خود ما آغاز می‌شود و با آخرین پرولتاریای لومپن به پایان می‌رسد و صیونیزم باید این آرمان را تحقق بخشد».

با این دو اصل یعنی «آزادی» و «بارور سازی زمین» جنبش صیونیستی به عنوان یک جهان بینی و یک آرمان فرهنگی تعریف می‌شد که به زبان آخادهام این یک صیونیسم فرهنگی بود برخاسته از عرفان یهودیت و فرهنگ معتبر جهان. بوبر و هام از هر فرصتی برای انتقاد از جنبش صیونیستی استفاده می‌کردند و از این طریق ضعفها را خنثی می‌کردند و بر قدرت معنوی می‌افزودند.

باید توجه داشت که یهودیان اروپا از کشورهای مختلف و با فرهنگهای گوناگون در یک مجمع گرد آمده بودند و از این رو بدیهی است که نظرات و عقاید مختلف و

گـاه متضادی در درون جنبش مطرح می‌شد.

به طور کلی می‌توان از چهار جریان ایدئولوژیکی در جنبش صیونیزم سخن گفت: احزاب و گروههای سوسیالیستی که به شدت تحت تأثیر مارکس و در مواردی حتی تحت تأثیر لنین و نظریه او درباره کاپیتالیسم و امپریالیسم قرار داشتند. نکتهٔ جالب این که کارل مارکس حل «مسألهٔ یهود» را به حلّ مسائل جهان و رهائی انسانها از کاپیتالیسم واگذار کرده بود و لنین ضمن دفاع از حق خودمختاری ملل بـه صراحت یهودیان را جزو ملت‌ها محسوب نمی‌کرد. فراکسیون سوسیالیست‌ها همواره در نوعی درگیری نظری و علمی با جنبش صیونیزم بودند.

گروه دیگر صیونیست‌های مذهبی بودند که به دو گروه تقسیم شده‌اند. یکی از آنها معتقد بود که با ظهور «مسیحا» یهودیان آزاد می‌شوند و باید تا آن هنگام صبر کنند و دیگری مذهبیون بودند که بین آئین یهودیت و جنبش صیونیزم برای دست یافتن به یک دولت مستقل برای یهودیان تضاد نمی‌دیدند و بر ضرورت استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی یهودیان تأکید داشتند. امّا هر دو دسته بر این عقیده بودند که اسکان یافتن یهودیان در سرزمین مقدس هیچ گونه مغایرتی با فرامین الهی ندارد.

سومین فراکسیون از گروههای دست راستی تشکیل می‌شود که از درون خود جنبش بر آمده‌اند و خود را جانشینان و وارثان راستین تئودور هرتصل می‌دانند. اینان به تجدید نظر طلبان معروفند و رهبر آن «ژابوتینسکی» بود که در سال ۱۹۳۸ کتابی با عنوان «دولت یهود» نوشت و مدعی شد که صیونیزم از هدف اصلی خود دور شده است. این فراکسیون خواهان تشکیل دولت اسرائیل در دو سوی رود اردن است و با زیاده خواهی همواره موجب بروز مشکلاتی در جنبش صیونیستی و دولت اسرائیل شده است. تجدید نظر طلبان خود اذعان دارند که از یک ایدئولوژی ارتجاعی پیروی می‌کنند و به همین جهت از سوی مخالفان خودگاه فاشیست و نیمه فاشیست نامیده می‌شوند. سیاست و رفتار این گروه همواره به زیان اسرائیل بوده است و دیگران به حق از آنان فاصله می‌گیرند. چهارمین فراکسیون از صیونیست‌های مرکزگرا تشکیل شده است که به سه اصل توجه دارند: «سرزمین اسرائیل، استقلال ملی و تساوی حقوق همه ملت‌ها». این فراکسیون تحت تأثیر مارتین بوبر و آحادهام قرار داشت و همواره بر ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز با فلسطینی‌ها و به رسمیت شناختن حقوق آنان تأکید داشته‌اند. در اعلامیه استقلال اسرائیل بر همزیستی مسالمت‌آمیز با اعراب فلسطینی به وضوح پرداخته شد. البته به این نکته نیز باید اشاره کرد که طرح سازمان ملل متحد برای تقسیم فلسطین به دو بخش اسرائیلی و عربی با مخالفت اعراب روبرو شد و همین امر نطفه تمام جنگهای ۵۰ سال اخیر بوده است.

۷ - صیونیزم کنونی

با ایجاد صیونیزم سیاسی توسط تئودور هرتصل موج مهاجران یهودی از کشورهای مختلف اروپائی به سوی سرزمین فلسطین آغاز شد و سرانجام پس از کشمکش‌های بسیار روز ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸ اسرائیل اعلام استقلال نمود. آرمان بزرگ صیونیزم تشکیل دولت اسرائیل بر مبنای دو اصل «سازندگی و بارور نمودن زمین» و «استقرار آزادی» به عنوان آرمان فرهنگی - سیاسی بود. با تأسیس دولت اسرائیل در عصر جدید و ایجاد یک جامعه آزاد، دمکراتیک و برخوردار از نهادهای مدنی عملاً تمام آرمان‌ها تحقق یافته‌اند. امّا گروه کثیری بر این عقیده‌اند که آرمان صیونیزم هنوز به طور کامل عملی نشده، زیرا اکثریت یهودیان همچنان در سرزمین‌های «دیاسپورا» و در پراکندگی بسر می‌برند و لذا جنبش صیونیزم باید تداوم یابد.

منتقدان تداوم صیونیزم چنین استدلال می‌کنند که وظیفهٔ تاریخی صیونیزم به عنوان یک جنبش ملی به پایان رسیده، زیرا دولت معهود تأسیس شده و یهودیان می‌توانند در اسرائیل زندگی کنند. از دیدگاه اینان هر جنبش ناسیونالیستی این مکانیسم را در درون خود دارد که پس از پیروزی به یک ایدئولوژی واپسگرا تبدیل گردد.

از همین روی فیلسوف اسرائیلی «مناخم برینکر» بر این امر تأکید می‌ورزد که «سازمان جهانی صیونیزم» باید منحل گردد، زیرا وظایف صیونیزم به طور کامل انجام شده و اسرائیل اینک در دوران پساصیونیزم بسر می‌برد و عملاً هیچ دلیلی وجود ندارد که در کنار دولت اسرائیل یک سازمان صیونیستی وجود داشته باشد. برینکر معتقد است که صیونیزم جایگاه خود را در گالری تاریخ دارد ولی دلیلی برای ادامه وجودش در جامعه امروز اسرائیل و در جامعه جهانی چه به عنوان یک جنبش ملی و چه به عنوان یک سازمان سیاسی وجود ندارد. منتقدان دیگری نیز هستند که صیونیزم هرتصل را دیگر پاسخگوی مسائل امروز اسرائیل و یهودیان نمی‌دانند و متقابلاً پیشنهاد می‌کنند که اسرائیل باید هر چه بیشتر غربی شود و نهادها و تشکیلات و حتی قوانین مترقی غرب را در جهت تکامل آزادی و دمکراسی در اسرائیل بوجود آورد. در اسرائیل بحث بر سر این مقولات جریان دارد و هر روز نظر تازه‌ای مطرح می‌شود.

امّا در یک کلام شاید بتوان گفت: واقعیت این است که صیونیزم رسالت خود را به پایان برده و دولت اسرائیل تأسیس شده است، امّا اسرائیل هنوز فرسنگ‌ها از امنیّت و از همزیستی صلح‌آمیز با همسایگانش فاصله دارد. □

پایان

هگادای پسح و داستان مادربزرگ

از: مهناز شیرازی

آنچه را در زیر می‌خوانید داستان خیال پردازانه نیست. خاطرهٔ ساده‌ایست از یک مادربزرگ که در شب عید پسح نقل کرده است.

مادربزرگ به برگزاری اعیاد یهودی اهمیت بسیار می‌دهد. وقتی ایران بود در شبهای عید پسح و روش هشانا همه اقوام نزدیک را دور خود جمع می‌کرد و مراسم مذهبی را با وسواس بسیار به اجرا در می‌آورد. آن وقت‌ها مادربزرگ فقط یک نوه داشت و حالا که سن او نزدیک هشتاد است چند نوه و یک نتیجهٔ کوچک دارد. آن وقت‌ها مادربزرگ در شب مُعد نیسان خانواده‌های خواهر برادرش را هم به خانهٔ خود دعوت می‌کرد و حالا فقط دختر پسرهایش را با بچه‌های آنها دعوت می‌کند. آن وقت‌ها مادربزرگ از چند هفته به مُعد نیسان مانده تدارک این عید را می‌دید، خانه تکانی می‌کرد، قالی‌ها را می‌داد بیرون می‌شستند، ظرف‌های مسی را می‌داد سفید و نقره‌گون می‌کردند، پسته، بادام و فندق را روی ساج خانگی حرارت می‌داد، ظروف را با تشریفات کامل «هاقالا» می‌کرد و خلاصه هر مرحله را با دقّت فراوان پشت سر می‌گذاشت و با شادی و صفای دل خانه را برای فرزندان و همسرش به شکل نو و تازه‌ای در می‌آورد. امّا حالا گر چه دیگر از این خبرها نیست و مادر بزرگ با اکراه در ظرف بیست سال گذشته خودش را با محیط تازهٔ آمریکا آشنا کرده ولی باز هم سعی دارد همه چیز را تا آنجا که ممکن است مطابق سنت‌هائی که به آنها احترام می‌گذارد عمل کند.

و امشب که شب اوّل عید پسح است و همه فرزندان او و نوه‌هایش در خانهٔ او جمعند جزئیات مراسم مطابق آنچه مورد قبول و پسند اوست به اجرا در آمده. فی‌المثل اگر کتاب هگادای دست پسر ارشد او در مورد خوردن لقمهٔ سه مثقالی «حَلِق» تکلیف را دقیقاً روشن نکرده است، زمان خوردن این لقمه و حتی نحوهٔ خوردن آن مطابق آنچه مادربزرگ گفته انجام گرفته و این گفته‌ها چیزی بر اساس میل و سلیقهٔ فردی نبوده بلکه از دهها نسل گذشته‌ای که یهودیان در ایران می‌زیسته‌اند به او دیکته شده است.

بسیاری از عذابهائی که ما می‌کشیم بخاطر اینست که دیگران نمی‌دانند یهودی کیست و یهودیت چیست.

مراسم عید تقریباً تمام شده و جوانترها مشغول جمع کردن ظروف هستند. جالب است که دو روز قبل از مُعد هر چه دختران مادربزرگ اصرار کردند که برای پذیرائی آن شب یک خدمتکار «غیر» را به خانه بیاورند مادر بزرگ نپذیرفت که نپذیرفت. می‌گفت: «من اینهمه جان می‌کنم که خانه را برای پسح کاشر نگه دارم. آن وقت چطور دلم قبول می‌کند که به کسی که می‌دانم ایسرائل نیست اجازه بدهم دست به کاسه بشقاب خانه بزند». و اینجاست که باید گفت مادر بزرگ با همه تغییراتی که دور و برش می‌بیند باز گاه در همان حال و هوای بیست سی سال پیش ایران سیر می‌کند.

شولحان که جمع و جور شد و میز بعد از شام که تمیز شد دومین نوهٔ مادربزرگ که دختری عاشق خاطره‌های گذشته اوست می‌گوید: مادربزرگ داستان بگید.

مادر بزرگ می‌گوید: چه بگویم قربانت؟

نوه می‌گوید: از همان داستانهای خوب همیشگی‌تان. از داستان‌های واقعیِ زندگی‌تان. از خاطره‌های گذشته‌تان. و مادربزرگ لحظه‌ای مکث می‌کند و می‌گوید: تازه از گلپایگان به تهران رفته بودیم، پدر تو در آن وقت دو ساله بود و مرحوم پدر بزرگت خدمت سربازی را تازه تمام کرده بود. ترک یک شهر به طور علاقه‌کن و زندگی در یک شهرِ غریبِ دیگر کار آسانی نیست اما برای ما ایسرائلها چیزیست که باید به آن عادت کنیم. دورهٔ حکومت رضاشاه بود. در تهران ما غریب بودیم. فقط برادر بزرگم با خانواده‌اش در تهران زندگی می‌کردند. چرا از گلپایگان رفتیم تهران؟ آن هم خودش داستان جدائی دارد. جان پدر بزرگت در خطر بود. پدر او را در خزینهٔ حمام به جرم اینکه آب را نجس کرده بود خفه کرده بودند. قاتل شناخته شد. پدر بزرگ پیش حاکم شهر شکایت برد اما خود او را تهدید به کشتن کردند. ناچار شهر را ترک کردیم. یا بهتر بگویم فرار کردیم.

من و پدر بزرگ با دو تا بچه کوچک و یک مشت خرت و پرت که اسمش را «وسائل زندگی» گذاشته بودیم در تهران سرگردان شدیم. گشتیم و گشتیم و توی یکی از کوچه‌های فرعی چهار راه سید علی یک اتاق کرایه کردیم. ماهی دو سه تومن! نه ما دین و ایمانِ صاحبخانه را پرسیدیم و نه او از ما پرسید چه دین و مذهبی داریم. صبح که پا شدیم فهمیدیم صاحبخانه‌مان مسلمان است. چه کنیم چه نکنیم؟ به کی بگیم؟ از کی کمک بخواهیم؟

چاره‌ای نداشتیم جز اینکه دندان روی جگر بگذاریم و برای مدتی دینمان را پنهان کنیم تا کمی به اوضاع آشنا بشویم و چاره‌ای پیدا کنیم.

چیزی که وضع را بدتر می‌کرد این بود که پدر بزرگ بیکار بود و برای پیدا کردن یک کار مناسب شب و روز به هر دری می‌زد و کرایه خانه‌ای که ما پیش پیش پرداخته بودیم نمی‌خواستیم باد هوا بشود. روزها پدر بزرگ در خانه نبود. بچه‌ها را هم من در اطاق محبوس می‌کردم مبادا بیایند حرفی بزنند که مذهبمان معلوم شود. دو سه روزی بیشتر آنجا نبودیم که فهمیدم زن صاحبخانه‌مان زن خیلی سورِری است و دائماً به ایسرائل‌ها بد و بیراه می‌گوید. مثلاً یک روز که خدمتکارش از قصابی گوشت خریده بود و به خانه آورده بود، آن زن متعصب سرش جیغ و داد کشید که: «مگر رفتی قصابی جودها گوشت خریدی؟ اینکه مثل گوشت سگ است. بدرد جودا می‌خورد».

من از این حرف می‌لرزیدم و خدا خدا می‌گفتم اما کاری نمی‌توانستم بکنم. دقیقه شماری می‌کردم که پدر بزرگ کاری پیدا کند و هر چه زودتر ما از آنجا بیائیم بیرون. دشمنی زن صاحبخانه با کلیمی‌ها حد و حساب نداشت. یک روز که چشم به چشم من دوخته بود با صدای بلند گفت: «خانم به ابوالفضل قسم اگر یک روز بفهمم یک جهود از دم خانه‌ام رد شده و خانه‌ام را نجس کرده همه چیزم را آتش می‌زنم».

من چه می‌توانستم بکنم جز آنکه دندان روی جگر بگذارم و خاموش بمانم و به امید فردا مواظب بچه‌هایم باشم. کاری که می‌بایست می‌کردم این بود که نه تنها دینم را پنهان نگه می‌داشتم بلکه جوری وانمود می‌کردم به آن زن که ما مسلمان هم هستیم. این بود که همان روزهای اوّل وقتی دیدم او سر حوض برای ادای نماز وضو می‌گیرد، من هم هر روز در ساعت معینی دست و پایم را آب می‌کشیدم و تظاهر می‌کردم که می‌خواهم بروم نماز بخوانم. می‌رفتم توی اطاق در را می‌بستم و سیدور و تهیلیم را پیش می‌کشیدم و زمزمه کنان برای خودم و بچه‌ها می‌خواندم. گاهی هم فاضل خواندنی را می‌خواندم و بعد آن را برای بچه‌ها قصه‌وار تعریف می‌کردم.

یک روز در برابر آن حرفی که در مورد گوشت قصابی «جودا» شنیده بودم فکری بسرم زد. گوشت کاشری را که خریده بودم رگ و پی‌اش را جدا کردم. آن وقت‌ها زنهای ایسرائل در خانه‌هایشان اینکار را که اسمش «هکا» بود انجام می‌دادند، از تمام آت و آشغالها به اضافه استخوانها و کمی چربی، در دیگ جداگانه‌ای آشی پختم و بردم تقدیم آن زن سورِر کردم. با بَه‌بَه خورد و به خدمتکارش گفت: «ببین خانم از کدام قصابی گوشت می‌خرد تو هم برو از همان جا بخر!» که وقتی آدرس را از من خواست من همان قصابی گوئیم محله‌مان را نشانی دادم.

دو سه هفته‌ای از اقامت ما در این خانه نگذشته بود که مسافر تازه‌ای از شهرستان خودمان به ما ملحق شد و این مسافر که قرار بود هفت هشت روز دیگر به دانشکدهٔ کشاورزی برود پسر خواهر مرحوم پدر بزرگ بود. مشکل تنها آن نبود که در آن اطاقک کوچک او هم باید شب‌ها می‌خوابید و روزها هم با ما بود، مسئله عمده این بود که اسم این مهمان عزیز «الیاهو» بود و همین که ما اسم او را به همین شکل ادا می‌کردیم همه چیز فاش می‌شد. این بود که به او گفتیم: «تو تا وقتی که پیش مائی اسمت عَلی آقا است» و او هم گفت بچشم. امّا چند بار اتفاق افتاد که زن صاحبخانه «علی آقا» را صدا زد و آقا میرزا الیاهو انگار نه انگار. که من با اشاره او را حالی می‌کردم و بعد به آن زن می‌گفتم: «علی آقا از بچگی گوشش سنگین بوده. برای معالجه آمده تهران».

زد و یک روز پستچی چند تا نامه را به در خانهٔ ما آورد که یکی از نامه‌ها مال الیاهو بود که پدرش فرستاده بود و اسم او را به خط عبری کنار آدرس فارسی اضافه کرده بود. زن صاحبخانه این را که دید، کنجکاوانه از من پرسید: «این دیگر چه خطی است؟»

همه چیز تمام شده بود. قلبم فرو ریخت و در دلم گفتم خدایا نگهدار بچه‌های من باش. با ترس و لرز گفتم: «این خط عبری است» گفت: «خط عبری که مال جوداست» و من که مرگ را پیش چشمم می‌دیدم گفتم: «ما کلیمی و یا به قول شما جهود هستیم. مگر نمی‌دانستید؟» این را گفتم و دنیا جلوام سیاه شد که دیدم آن زن هیجان زده مرا بغل کرد و گفت: «قربانتان بروم الهی. شما زن به این نازنینی دین موسی را دارید؟ پس اینکه می‌گویند جودا چنین و چنانند دروغ است؟ من به عمرم خانواده‌ای به نجابت و پاکی و تمیزی و مردم داری شما ندیده‌ام. اگر جود این است پس من به قربان هر چه جود است بروم».

با این همه ماندن ما در آن خانه جایز نبود. نمی‌شد بمانیم. الیاهو خانه را ترک گفت. پدر بزرگ شغل آبرومندی پیدا کرد و ما خانهٔ جدیدی کرایه کردیم. روز اسباب کشی آن زن به التماس افتاده بود. می‌گفت: «شما بیائید در اطاقهائی که من زندگی می‌کنم زندگی کنید اما همان کرایه را بپردازید. از اینجا نروید. شما آدمهائی دوست داشتنی هستید» همان روز موقع اینور آنور کردن اسبابها شیشهٔ پنجره شکست. هر چه کردم پولش را نگرفت. گریه می‌کرد و افسوس می‌خورد که چرا او را ترک می‌کنیم.

حرف مادر بزرگ که به اینجا رسید نوه او گفت: «اما شما هم عجب آش خوبی برای او پخته بودید!»

مادر بزرگ گفت: آنچه به او دادم برای او حرام نبود برای ما حرام بود. ولی آنچه را که می‌خواهم شما نوه‌های عزیزم بدانید اینست که بسیاری از عذابهائی که ما می‌کشیم بخاطر اینست که دیگران نمی‌دانند یهودی کیست و یهودیت چیست.□

حَسنی، یکه سوار فاتحِ ایران

حجت‌الاسلام حسنی برای ایرانیان برون مرز فرد ناشناخته‌ای نیست. او در مقام امام جمعه ارومیه گفتارهائی دارد که بعضی از عبارات قصارش زبانزد خاص و عام است و چه در ایران و چه در خارج از ایران در مجالس و محافل آنها را بازگو می‌کنند و با یادآوری نام او به عنوان ملا نصرالدین زمان به حرفهایش می‌خندند. اما شاید خیلی‌ها ندانند که این مرد روحانی ششلول به دست هم است و حتی با تهدید تفنگ، امام جمعه دیگری راکه مرحوم آیت‌الله شریعتمداری در ارومیه انتخاب کرده بود سر جایش نشانده است.

اخیراً روزنامهٔ کیهان تهران که ناشر افکار بنیادگرایان تندرو اسلامی است مصاحبه مفصلی با این «سلحشور نستوه» انجام داده که پاره‌های گزیده‌ای از آنرا بدون هیچگونه دخل و تصرف در اینجا می‌آوریم.

نقل از روزنامهٔ کیهان چاپ تهران

گفت وگو با سلحشور نستوه آذربایجان حجت‌الاسلام والمسلمین حسنی مردی که ۶۰ سال دنبال شهادت دویده است.

«اگر حسنی نبود، غارت می‌شدیم».

این حرف مردمان غیور بخش غربی آذربایجان است، حرفی که حسنی از تکرار آن مسرور می‌شود و تبسم رضایت در چهره‌اش گل می‌کند، گویی خاطره لذت بخش جهاد با متجاوزان ضد انقلاب در ماههای نخستین پیروزی، در خاطرش جان می‌گیرد.

داستان سلحشوری حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی نماینده ولی فقیه در استان آذربایجان غربی و امام جمعه ارومیه، اکنون بخشی از تاریخ درخشان سرزمین آذربایجان است و باکی نیست اگر در عصر ارتباطات، تاریخ نگاران و خاطره نویسان، ذکری از او به میان نیاورند، چه آنکه مردم غیرتمند خطه غربی آذربایجان، حکایت شجاعت و پایمردی این روحانی رزمنده را سینه به سینه به نسل‌های بعد منتقل می‌کنند.

○ لطفاً از زندگی و تحصیلاتتان بگویید.

- من در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. مادرم که خیلی متدین بود و به ایشان خیلی مدیون هستم تأثیر واقعی را در زندگی من گذاشت. در ارومیه، تهران و قم نیز درس خواندم که تا درس خارج ادامه یافت. فکر می‌کنم همین مختصر کافی باشد.

○ فرزندانتان به چه کارهایی مشغول هستند؟

- البته من می‌خواستم یکی از فرزندانم روحانی شود و خیلی هم تلاش کردم اما متأسفانه نشد. حتی به زور هم درس طلبگی خواندند ولی رها کردند. الان دو نفرشان با من کشاورزی می‌کنند، دو نفر دیگرشان هم الان حدود ۱۸ سال دارند که مشغول دامداری در روستا هستند و من گاهی به آنها سر می‌زنم.

○ خودتان هم به کشاورزی علاقه دارید؟

- من ۴۰ هکتار زمین دارم و با همین دامداری و کشاورزی که قبل از انقلاب هم داشتم زندگی‌ام را تأمین می‌کنم.

○ اگر مردم بخواهند در یک جمله با مشی و تفکر سیاسی آقای حسنی آشنا بشوند، شما چه جمله‌ای به آنها خواهید گفت؟

- به عقیده من در قانون اساسی ما که یکی از مترقی‌ترین قوانین اساسی دنیاست نواقصی وجود دارد که نمی‌دانم بخاطر فشار امثال بنی صدرها و مقدم مراغه‌ای‌ها در زمان امام بوده یا خیر؟ ما معتقد به ولایت مطلقه هستیم به این معنی که باید نصب و عزل رئیس جمهور هم با ولی فقیه و رهبر باشد که این در قانون نیست و حتی نصب رئیس مجلس و نمایندگان هم باید از طریق فیلتر رهبری باشد. این عقیده من است و بارها گفته‌ام.

○ حتماً شنیده‌اید که گاهی پشت سرتان حرف می‌زنند و مطلب می‌نویسند واکنش شما چیست؟

- شنیده‌ام، روزنامه‌های زنجیره‌ای هم علیه من خیلی بیداد کردند. اما من اینها را در مقابل خدا حقیر می‌شمارم. من روحیه بسیجی بودن و از خود گذشتن در راه خدا

را فراموش نکرده‌ام. ۱۶ بار جنگ مسلحانه با حکومت شاه و ۱۴۹ بار جنگ با اشرار داخلی و خارجی داشتم و این حرفها برای من معنی و مفهوم ندارد.

○ اولین خاطره مبارزاتی شما مربوط به چند سال پیش و چگونه بوده است؟

– حدوداً به ۶۰ سال پیش بر می‌گردد، زمانی که ۱۵ ساله بودم و فقط ۸ کلاس سواد داشتم. تا جایی که یادم هست آذر ماه بود که دو نفر از طرف حزب توده (و به تعبیری دمکرات) جهت رأی گیری و انتخابات به روستای ما آمدند و چون روستائیان سواد نداشتند قرار شده بود من از طرف آنها اسامی نامزدها را بنویسم. وقتی که قرار شد از طرف هر کس اسامی را بنویسم، به جای آن ۶ نفر، اسامی الله و پنج تن آل عبا (ع) را نوشتم و برای حدود ۴۰ نفری که جمع شده بودند این رأی را به صندوق ریختم. در این جا بود که مچم را گرفتند و فهمیدند چه کرده‌ام. حسین بختیاری یک سیلی محکم آذربایجانی به من زد و من هم یک سیلی محکم به گوش او زدم و بعد او اسلحه‌اش را به شقیقه من گذاشت و من هم که همان موقع مسلح بودم متقابلاً اسلحه‌ام را روی شقیقه‌اش گذاشتم. مرا دستگیر کردند و با دستان بسته به مقر خود بردند. بعد من را در طویله اسب‌ها به ستونی بستند و چشم‌هایم را نیز پوشاندند. سپس دو سیلی محکم به گوشم زدند و چند فحش هم دادند.

○ از حال و هوای اولین ملاقاتتان با حضرت امام «ره» بفرمایید.

– این قضیه به سال‌ها قبل بر می‌گردد. زمانی که هنوز امام تبعید نشده بودند و کسی هم از روحانیت، مسلح نشده بود. من رفیقی داشتم به نام آیت ا...حاج سید صادق مرندی که از شاگردان حضرت امام بود. روزی به من گفت بیا خدمت حاج آقا روح‌الله برویم. ما هم به اتفاق خدمت ایشان رسیدیم.



آیت‌الله مرندی قدری از سابقه مرا خدمت امام عرض کرد و خلاصه گفت که من اسلحه دارم. حضرت امام به بنده فرمودند: آقای حسنی اسلحه را برای چه تهیه کرده‌ای؟ عرض کردم: حاج آقا من می‌دانم نظر حضرتعالی در مورد شاه این است که مفسد فی‌الارض است و من می‌خواهم این حکم خدا را اجرا کنم و او را از بین ببرم. حضرت امام تبسمی فرمودند و آن چه که من از تبسم ایشان عایدم شدم این بود که در قشر روحانیت هم کسانی پیدا می‌شوند که این روحیه را داشته باشند. آن وقت ایشان مرا دعا فرمودند که: «خدا شما را حفظ کند و انشاءالله موفق باشی». این دیدار را ما با حضرت امام داشتیم و بعد هم ایشان تبعید شد و به عراق و ترکیه رفت.

○ پس از پیروزی انقلاب چگونه خدمت امام رسیدید؟

وقتی که امام بازگشتند، آن زمان من در اینجا افراد مسلح داشتم و قصد داشتیم حفاظت از امام را به عهده بگیریم. در آن زمان مرحوم سرلشکر ظهیرنژاد فرمانده لشکر ارومیه و شهید فکوری هم فرمانده پایگاه شکاری تبریز بودند. اینها پیش من آمدند و قرار شد به اتفاق خدمت امام برسیم. من هم طبق معمول با کلت و کلاشینکوف خودم همراهشان بودم. خدمت امام رسیدیم. لحظاتی که در کنار امام نشسته بودم همه‌اش اشک می‌ریختم و در کنار معشوق و محبوب خود از همه عالم فانی شده بودم. در آن لحظه حضرت امام دست مبارکش را بر کتف حقیر زد و فرمود: «خدا شما را موفق و حفظ کند. همه ما باید مثل آقای حسنی مسلح باشیم.»

○ ظاهراً شما هم در آن جا سخنرانی کرده بودید.

– بله من با همان ظاهر کاملاً مسلح خودم به مدرسه فیضیه رفتم و در آنجا سخنرانی کردم و آنقدر پر شور بود که طلاب دست بردار نبودند و خواستار آن بودند که سخنرانی را ادامه بدهم.

○ حکم امامت جمعه ارومیه را چگونه از امام دریافت کردید؟

چه در زمانی که امام پاریس بودند و چه ابتدای انقلاب، آیت‌الله ملکوتی و آیت‌الله بنی فضل واسطه بین بنده و امام بودند. پس از آن دیداری هم که در قم با امام داشتم، ایشان حکم نمایندگی ولی فقیه و امامت جمعه ارومیه را به وسیله آن دو بزرگوار به بنده عطا فرمودند.

○ حادثه ترور شما در تهران چگونه اتفاق افتاد؟

– در کوچه نظام‌الملک تهران خانه‌ای گرفته بودیم که من یک قبضه مسلسل سنگین با خودم به آنجا برده بودم و تعدادی از افراد مسلح خود را در آن خانه مستقر کرده بودم. یک روز که هواپیمای صدام به تهران حمله کرده بود من سریعاً پشت مسلسل پریدم و خیلی عجیب تیراندازی کردم. همین قضیه باعث شد که همسایگان ما که آنها را نمی‌شناختیم و منافق و ضد انقلاب هم در میانشان بود وضعیت ما را گزارش بدهند. این مربوط به همان زمان است که با مقام معظم رهبری در یک کمیسیون بودیم. روز بعد ساعت ۷/۵ صبح بود که با ماشین از خانه بیرون آمدیم. یک دستگاه پیکان شیری رنگ از

ما سبقت گرفت و سپس جلوی ما توقف کرد. فکر کردیم بنزین تمام کرده است. آنگاه افراد مسلحی که در ماشین بودند خود را به زمین انداختند و ماشین ما را به رگبار بستند که پسرم (عبدالحق) دو گلوله به پای راستش خورد و من هم اطراف گوش و چشم چپ و خیلی دیگر از بخشهای بدنم مجروح شد.

○ در نماز جمعه ارومیه هم مورد سوء قصد واقع شده بودید؟

- بله، اما شما از کجا این مسئله را شنیده‌اید؟ در یکی از نمازهای جمعه پس از پایان نماز دیدم که یک نفر به سجده افتاده و گویی دارد نماز می‌خواند. اما او یک منافق تروریست بود و داشت دستگاه انفجاری‌اش را آماده می‌کرد. وقتی دو قدم از او دور شدم خودش را از پشت سر روی من انداخت و یک نارنجک هم در دستش بود. من با آرنج یک ضربه به او زدم که ۳ متر به عقب پرتاب شد، بعد سریع یک عقب گرد چریکی هم کردم و خواستم او را بزنم. در همین حال یکی از محافظین او را گرفت و آن منافق هم هر چه تقلا می‌کرد نمی‌توانست خود را نجات دهد.

○ مردم از خاطرات زمان انقلاب شما هم صحبت می‌کنند مثلاً اینکه یک اردوگاه نظامی داشتید و نیروهای مسلح خود را فرماندهی می‌کردید.

- اوایل آذر ماه ۵۷ بود. من افراد مسلح خود را در دامنه کوه «ماه داغی» آذربایجان که حدود ۴۰۰ هکتار زمین بود تربیت می‌کردم. این کوه که بسیار مرتفع است به آنکارا، استانبول، بغداد و تهران اشراف دارد و منطقه سوق الجیشی است.





آموزش‌های ما در شب‌ها هم ادامه داشت و مثلاً عکس شاه را می‌کشیدیم و با چراغ قوه به مغز و قلبش تیراندازی می‌کردیم.

○ ماجرای بی دماغ کردن مجسمه شاه چه بود؟

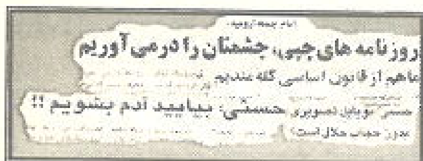
- مجسمه‌ای از شاه در دروازه سلماس ارومیه بود که دائماً چهار نفر از آن نگهبانی می‌کردند تا به او اهانت نشود. یک روز صبح تصمیم گرفتیم برویم آنها را خلع سلاح کنیم. وقتی رسیدیم و هوا روشن شد دیدیم نگهبانها رفته‌اند. من ۹ تیر زدم و شاه بی دماغ شد. در شهر این خبر پیچید و فرمانده لشکر به سرش گِل مالیده بود که من باشم و شاه دماغ نداشته باشد و حسنی چنین کاری بکند؟! هلیکوپترها هم اعلامیه پخش کردند که اگر حسنی از خانه کسی بیرون بیاید همه را اعدام می‌کنیم.

○ رابطه شما با روحانیت در آن روزها چگونه بود؟

- در آن روزها جلساتی را با روحانیون داشتیم که اندیشه بعضی از آنها در جهت مسلح نشدن ما بود و حتی بعضی‌هایشان هم اظهار می‌کردند مسلح شدن در مقابل شاه حرام است. در همان ایام شایع کرده بودند و شخصی هم با چشم خودش دیده بود که امام صادق (ع) پس از قرائت اذان و اقامه، به آقای عرب باغی (امام جمعه دیگر ارومیه) اقتدا کرده است باید بگویم که قبر این عرب باغی، تبدیل به زیارتگاه شده است و از آن مکان پول خوبی عاید اوقاف می‌شود و اداره اوقاف فعلی هم آنرا مرمت و بازسازی کرده است.

○ گفته می‌شود شما نیروهای شهربانی را هم خلع سلاح کرده بودید. درست است؟

- روز ۱۸ بهمن سال ۵۷ بود که چون تحت تعقیب بودم در ارومیه به طور قاچاق زندگی می‌کردم. همه در آن جا مسلح بودیم. ساعت ۳ بامداد بود که خبر دادند مأموران کلانتری‌های ارومیه را یک جا جمع کرده‌اند و به شهربانی کل می‌برند. ما هم قصد کردیم آنها را خلع سلاح کنیم ما پنج نفر بودیم که به سمت محله‌ای که به آن بش یول (پنج راه) می‌گفتند حرکت کردیم و دیدیم در مقابل ما ۴۰ نفر از نیروهای مسلح شهربانی قرار دارند. وقتی نزدیک آنها رسیدم چهار نفر از نیروها در



دو طرف خیابان سنگر گرفتند و من هم به آنها ایست دادم. به نیروهایم گفته بودم تا من شلیک نکرده‌ام تیراندازی نکنند. در همان حال با صدای بلند ایست دادم و در حالیکه کلاشینکف خود را به سمت آنها گرفته بودم گفتم اگر اسلحه‌هایتان را زمین نگذارید مغزتان با رگبار مسلسل‌هایمان داغان می‌شود و تأکید کردم تا ۵ شماره باید خودتان را تسلیم کنید. آنها هم که ما را می‌شناختند حرف را جدی گرفتند و سلاح‌هایشان را به زمین گذاشتند.

○ آشنایی شما با عبدالرحمن قاسملو چگونه بود؟

- من با او آشنایی نداشتم. در ایران درس خواند و سپس به فرانسه رفت تا لیسانس بگیرد. آن جا با یک زن یهودی ازدواج می‌کند که بعداً مشخص شد خواهر

زن میتران، رئیس جمهور سابق فرانسه بوده است. پس از پیروزی انقلاب، وقتی که قاسملو کشته شده بود خواهر زنش یعنی زن میتران به ایران آمد و با من هم مصاحبه‌ای کرد و برگشت.

○ نقل می‌کنند زمان بمباران ارومیه یک دستورالعمل انقلابی داده بودید که موجب آرامش شهر شده بود، در این باره توضیح می‌فرمایید؟

– در آن زمان من دیدم مردم از شهر فرار کرده‌اند و گزارش شد حدود ۵ هزار نفر با بیل و کلنگ می‌آیند و خانه‌های مردم را غارت می‌کنند. من فکر کردم چه کار کنم و چگونه جلوی این اقدام را بگیرم. یک مصاحبه رادیویی کردم و گفتم الان مسأله صدام مطرح است، اینها شهرها را بمباران می‌کنند و خواهران و برادران ما به اجبار به صحراها رفته‌اند. هر کس بعد از این دزدی کند، از دیوار کسی بالا رود و خانه‌ای را غارت کند، مردم مهلتش ندهند و همان جا او را اعدام انقلابی کنند. نتیجه این حکم آن بود که ۴ ماه که شهر خالی از سکنه بود نه تنها کسی اعدام نشد بلکه یک آفتابه دزد هم پیدا نشد! رادیو هم آن موقع مرتب پیام مرا پخش می‌کرد، در یکی از همان روزها که مقابل یک کلانتری بودم، وقتی صدای آژیر آمد و احتمال بمباران بود، آمدند و مرا به زور داخل کلانتری بردند. به آنها گفتم اگر هم بمباران شود که بیرون امن‌تر از داخل است، به هر حال وقتی داخل کلانتری رفتم یک نفر همین که چشمش به من افتاد غش کرد و نقش بر زمین شد. پرسیدم قضیه چیست؟ گفتند این بیچاره قبل از این که پیام شما را بشنود دزدی کرده.

○ نمی‌خواهید مجموعه خاطراتتان را به صورت کتاب بنویسید و منتشر کنید؟

– من وقت این کار را ندارم و حال خاصی برایم نمانده است. همه وقت شب و روزم در خدمت به مردم می‌گذرد. سعی می‌کنم از این طریق در ارتباط با مردم باشم. شاید کسانی پیدا بشوند این خاطرات را جمع‌آوری کنند، ولی من خودم فرصتش را ندارم.

○ عبارتی را فرموده‌اید که دوست داشتید در این مملکت اسلام رساله‌ای حاکم باشد. به نظر شما وضعیت اجرای احکام در کشور چگونه است؟

– احکام اسلام خوب اجرا نمی‌شود. خود ما حتی قبل از پیروزی انقلاب تا حد وسعمان برای اجرای حدود الهی تلاش می‌کردیم. پس از پیروزی انقلاب که هنوز خانه‌های فساد برچیده نشده بود، کمک کردم که زنان فاسد این خانه‌ها به سرپناهی برسند، بعضی‌هایشان را توبه دادیم، بعضی‌ها را هم شوهر دادیم و سعی شد همه آنها به زندگی سالم بازگردند. در همان روزها بود که دو افسر ارتش را در حال مستی گرفته و آوردند. البته این مربوط به روزهای قبل از پیروزی است و مسئله هم همینجاست. من خودم به هر یک از آنها جلوی مسجد اعظم ارومیه ۸۰ ضربه شلاق زدم. در همان موقع دو تا زن هم آورده بودند که دادم آنها را هم شلاق زدند. دادگاه انقلاب تشکیل داده بودیم و احکام اسلام را اجرا می‌کردیم.

○ شریعتمداری خودش را مرجع آذری‌ها می‌دانست. رابطه شما با او چطور بود؟ هیچوقت دیدار و ملاقاتی با هم داشتید؟

– خیر، برخورد مستقیمی نداشتم ولی در یکی از همان روزهایی که از طرف حضرت امام به امامت جمعه ارومیه منصوب شده بودم، ایشان هم یک نفر دیگر را که اسم نمی‌برم کتباً مأمور کرده بود تا امام جمعه باشد. البته حکم بنده مورد حمایت و تأیید آقایان ملکوتی و بنی فضل هم بود. وقتی اطلاعیه نماز جمعه که قرار بود به امامت بنده اقامه شود در رادیو خوانده شد، آن آقا تلفن زد که از طرف آقای شریعتمداری مأمور است نماز جمعه را اقامه کند. گفتم من هم فردا با کلاشینکوف می‌آیم، یا شما به من اقتدا می‌کنید، یا من به شما، فردای آن روز من رفتم و ایشان فرار را برقرار ترجیح داد.

○ رابطه شما با اقلیت‌های مذهبی چگونه است؟ مشکلی با آنها ندارید؟

– نه، اتفاقاً آنها با من رابطه تنگاتنگ دارند و چند نفرشان به وسیله من مسلمان شده‌اند.

○ مشکلاتی که از لحاظ فرهنگی در ارومیه دیده می‌شود تا چه اندازه متأثر از کشورهای همسایه است؟

– تا حد قابل توجه. مخصوصاً بعضی از ازدواج‌ها که با اتباع عراق و ترکیه صورت گرفته خیلی مؤثر بوده است. بخصوص مسائل فرهنگی ترکیه که باعث شده آذربایجان غربی بیشترین صدمه را ببیند.

○ می‌گویند شما نه چپ هستید، نه راست. با هر دو هم مخالفید. آیا درست است؟

– بله، من در خطبه‌هایم گفته‌ام که «چپ» سر جای خودش، ولی آیا «راست» هم مقابل رهبری دکان باز نکرده است؟ ما باید خطمان را از رهبری، بگیریم. این را به آقای خاتمی هم گفته بودم.

○ رابطه شما با روحانیون اهل سنت چگونه است؟

– رابطه من با آنها دوستانه است و هیچ اصطکاکی نداریم. با اینکه خیلی‌ها مرا ضد کُرد می‌دانند ولی خدا وکیلی اینطور نیست. کسی که ضد انقلاب باشد پدرش را در می‌آورم ولی کسی که فقط کُرد است کاری ندارم و اعتقادش برای خودش محترم بوده و به او احترام می‌گذارم.

○ ببخشید شما را خسته کردیم.

– نه، خواهش می‌کنم، اتفاقاً من حال پیدا کردم! اینها چیزهایی بود که مدتها از من خواسته می‌شد و عده‌ای به دنبالش بودند ولی فرصت نداشتم مطرح کنم و حالا این فرصت حاصل شده است.

پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

در حال حاضر تعداد بسیاری از افرادی که در گروه‌های سنی متفاوت هستند از این برنامه استقبال کرده‌اند. شما نیز چنانچه مایل به آشنایی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرده و به آدرس سازمان قسمت پیوند دل‌ها بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید محرمانه.

Are you tired of surprises in looking for the right person?
Find your soul-mate through SIAMAK's new program

Peyvand-e-Delha Dept.
24 Hr. Voice Mail: (310) 535-6719
(Ask for Mr. Aram)

General Questionnaire

Full Name ______________________ Nick Name ______________________

Address ____

Phone # (_ _ _) _ _ _ _ _ _ _

E-Mail ____

Male/Female (circle) Age _________ Height _________ Weight _________

Hair Color __________________ Single Divorced Widowed (circle)

Number of Children ______ Children Ages __________ Children Custody __________

Receive/Pay Child Support (circle) Receive/Pay Alimony (circle)

Drinking Limits (Social.Religious) Smoker _________ Keep Kosher _________

Religious Observations: (Orthodox Conservative Traditional)

Education ____________________ Occupation ____________________

Hobbies: (sports, hiking, music, dancing, dining, movies, plays, travel, other _______

Willing to Relocate to Other Cities/States ______________________

What turns you off in a companion ______________________

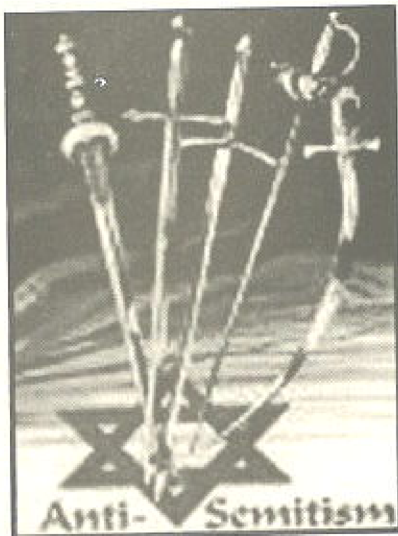
____

What do you prioritize or expect in a companion ______________________

Please send a check for $100.00 to the order of the *International Judea Foundation*
along with completed form to: P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغام گیر ۲۴ ساعته (۳۱۰) ۵۳۵ - ۶۷۱۹
سازمان روزهای یکشنبه‌ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است.
تلفن تماس برای روزهای یکشنبه (۳۱۰) ۸۴۳ - ۹۸۴۶

ceptual world, and even some symbols of modern racism, to a great extent it harks back to the anti-Jewish motifs familiar from early Islamic times. Hatred of the Jews during that period, however, never lead to destructive anti-Semitism, as happened to traditional Christian anti-Semitism when it merged with the race theory.



Islam, unlike Christianity, is not based on the negation of Judaism's right to exist. Today, however, it seems that the combining of Islamic anti-Zionism with traditional Muslim anti-Semitism is liable to develop characteristics of European destructive anti-Semitism.

Israel must make every effort to separate anti-Semitism from anti-Zionism in the consciousness of the non-Jewish world. The fact that the Arab propaganda exploits anti-Semitism motifs shows that it finds it useful to erase the difference between hatred of the Jews and hatred of Israel. However, if the Israeli government continues to present any criticism of its actions as an anti-Semitic attack, it will thereby ensure the continued joining of forces between the Muslims and their supporters and anti-Semitism - a trend that will first and foremost harm the Jewish communities of the Diaspora.

DEVISING A `LITMUS TEST'

Last month the Vidal Sassoon International Center for the Study of Anti-Semitism at Hebrew University in Jerusalem held a conference on "Anti-Semitism and Prejudice in the Contemporary Media." It too dealt with the question of the intensification of the "new" anti-Semitism. One of the questions raised at the conference was whether there is a "litmus test" for differentiating between anti-Zionism or hostility toward Israel and anti-Semitism. Understandably, no one suggested a simple test for such differentiation, probably because in politics and in the media, which are often fed anti-Semitic propaganda, there is no clear boundary between the two.

There is a broad spectrum of reactions toward Israel, from veiled hostility to outright virulent hatred. It starts when someone uses the word "Israeli" instead of "Israel" hinting that the matter under discussion is not just political or military regarding the Israeli government but refers to the activities of all Israeli citizens, whose behavior stems from their national identity. Even the State of Israel is described in derogatory terms that have been used against the Jews for centuries, such as "money-hungry," "devious" and "traitorous." Such descriptions are prominent in the caricatures that present Israel or its leaders as ludicrous Jewish figures, familiar from anti-Semitism drawings.

A harsher reaction toward Israel, expressed in the question, presented either or implicitly or explicitly, of Israel's right to exist, shows that the Jews have no unequivocal right to a country of their own, as do other nations. This context includes the use of the Star of David in anti-Zionistic and anti-Semitic caricatures, because it symbolizes both Judaism and Israel and provides a simple method for alternating between the two.

PARALLELS WITH THE NAZIS

The extreme end of the spectrum uses words and images familiar from the medieval Christian Anti-Semitic dictionary when criticizing Israel, such as a caricature depicting an Israeli soldier crucifying a Palestinian portrayed as Jesus. There is also the depiction of Israel using Nazi symbols, insinuating that the Jews are now doing to the Palestinians what the Nazis did to the Jews and hinting that perhaps their behavior toward that Jews was not unjustified.

The total erasure of the distinction between anti-Zionism and anti-Semitism is done by alternating between the use of the words "Israel" and "Jews," indicating that there is no difference between them - Israel embodies all the despicable traits of the Jews and the Jews of the world bear the guilt of Israel's actions.

It is hard not to think that Israel contributed to this blurring of distinctions. Cabinet ministers and spokesmen in Israel were far too quick in accusing Israel's critics of anti-Semitic motives - even when the criticism was specific and directed at government policy, with no derogatory intentions toward Jews in general.

The overuse of the memory of the Holocaust as an explanation for or justification of Israel's policies has probably also not contributed to sympathy toward Israel and Jews, and it is possibly no wonder that the nations of the world demand better behavior from a state whose people claim to have brought "light to the nations." On the other hand, when Israel notes that the overwhelming majority of the Jewish people stands behind it, it is creating the equation between itself and the Jews.

The new anti-Semitism is not so new

By Eliahu Salpeter

The demonstrations that have recently been held around the world against the war in Iraq often bear anti-Israel and even anti-Semitic undercurrents. It is no wonder, therefore, that most of the Jewish organizations - in addition to groups established specifically to fight these sentiments, such as the Anti-Defamation League, and the various academic institutes that research anti-Semitism, have subsequently increased information activities to combat this phenomenon. The Jewish public worldwide is again feeling threatened by what Prof. Robert Wistrich calls "the oldest hatred in the world" in his book on anti-Semitism.

Today, over 50 years after the Holocaust, when it turns out that "destructive" anti-Semitism has again found a home, this time in the Muslim fundamentalist camp, Jewish anxiety is understandable. There is however room to question whether anti-Semitism, in its classical definition, has again become a disease spreading throughout the world, endangering Jewish existence.

If there is indeed an anti-Semitism plague, the Jewish people and the State of Israel have to make every effort to fight it. But even if it is not a general trend, we must not spare any effort to restrain it.

CHRISTIAN ROOTS

Is anti-Semitism really gaining momentum throughout the world? If one views the "old" anti-Semitism, which has its roots in Christianity, as identical to the "new" anti-Semitism now flourishing under the influence of Islamic extremism, one could say we are again witness to a worldwide outbreak of hatred of the Jews. If, however, the differentiation between the "old" and the "new" is correct, then talk of a "plague" is less realistic.

The overwhelming majority of the anti-Semitic incidents that have made the headlines in the past two years were connected to fundamentalist Islam's response to the Israel-Palestinian conflict. Even though Muslim anti-Semitism has now inherited many characteristics from the Christian con-



An anti-Israel march in Washington. Using symbols such as the swastika hints that what the Nazis did to the Jews was not unjustified.



The beauty of different cultures

By Shanee Banafshe

Growing up I was compared to Snow White and Lilly Munster. On an ongoing basis my white skin, black eyebrows, and dark hair created such a stark contrast that people never failed to ask me their variation on the "what's your ethnicity?" question.

I've heard it all, from "What's your nationality?" (American) to "Where are you from originally?" (like, the San Fernando Valley). My sister and I, since we share "a mediterranean quality" (to borrow a line from a recent movie involving the ethnically elusive J.Lo) liked to have a little fun with this question. "1/8th French, 3/8ths Persian, 1/8th Native American, 1/8th Irish and 1/4 Ukrainian" was one of our usual responses.

But the truth is much simpler, if not much stranger than fiction. My family is comprised of assimilated Ashkenazic Jews on one side and traditional Middle Eastern Jews on the other.

One religion; two very different cultures. Most Ashkenazic Jews immigrated at the turn of the 20th century and have become a part of multi-ethnic Americana. From Eastern and Western Europe, they brought America bagels and cream cheese, Streisand and Seinfeld. About 80 or 90 years later, Middle Eastern Jews immigrated from Iran, Iraq, and other countries in the region. They brought with them the cultural trademarks of hummus and pita, rousing teas and artistic carpets, lively music and seductive dance. Like Nia Vardalos' family in My Big Fat Greek Wedding, they are still in the early throes of assimilation into American culture.

As I have matured, the questions I received from others regarding my ethnic and cultural status have matured as well. Regardless of the fact that I have lived in America since I was one year old and regardless of the fact that I am not Muslim, I often found myself the recipient of unusually hostile comments. From being accused of terrorism by other children at school during the 1980s hostage crisis to being the recipient of sexual and gender stereotyping as I began dating, curiosity about differences has driven people to want to know all sorts of things.

"What's the best part about being Middle Eastern?" is my favorite question because it is so unexpected of late.

There are many good things about being Middle Eastern even in these uncertain times. Besides the food and music it has always meant one thing to me: the importance of family. I'm not referring to the concept of a nuclear family because my nuclear family is such an idiosyncratic entity in itself. However, my Middle Eastern family is more than just a family. It is an interconnected mass made of cousins and second-cousins, aunts and great-uncles, and relatives-by-marriage.

All of us in Southern California. Almost all of us in Los Angeles. In the best of times, everyone helps each other out and worries about the others. Family gatherings are brimming with food and fun. In the worst of times, people are overprotective or meddling in each others' business. Especially if you are a young single female, no one will hesitate to tell you what you should do. Sometimes the Middle Eastern emphasis on family has felt a bit stifling and I've turned to my Ashkenazic side for inspiration.

Once steeped in tradition as in Fiddler on the Roof, the culture has assimilated so much that family and community have lost their hold. I have no Ashkenazic cousins in Southern California, and I rarely see the relatives I do have in or near several major U.S. cities. An occasional letter or card and the rare visit are stand-ins for family gatherings because independence is embraced. Freedom and individuality are cultural markers now. Like most Ashkenazics, I've lived on my own and travelled alone.

I can go anywhere, do anything, be anyone. It's a beautiful concept, but alienating. Without family, it is easy to become cut-off from the community and find oneself in the Sartrian dilemma of being "monstrously free." Not every Ashkenazic family is like mine, but in general they are much less cohesive and much less community-oriented than are Middle Eastern families.

But that's why I like being from a Middle Eastern Jewish family. It means connection to a culture steeped in tradition yet flowing into modernity. It means falafel and gondhi, not just matzo ball soup. It means rice dish and kebab next to stew after stew.

Sometimes in America today it means being looked at a little strangely and scrutinized a bit too long. That may not be fair, but it's something I can live with. Because it also means someone's waiting up for me at night (and calling persistently until I come home!).

Oh, and for those of you who are still wondering about the ethnically diverse pedigree I gave in the first paragraph, it's actually grown from a seed of truth. My Ashkenazi grandmother was adopted later in life by a Native-American and Irish couple. My Middle Eastern grandmother speaks fluent French and bakes French pastries so well that everyone thinks she's part French. Here's to cultural diversity in America!

The writer can be reached at:
shanee2@hotmail.com

ple are loving Jesus today than at any time in history, and we're told that our ministry is a big reason for that happening."

While the pro-Israel advocacy efforts of these groups are laudable, their insistence that they have no hidden agenda rings hollow. Because many of them are genuinely sincere about their love for the Jewish people, they convince themselves that they have no ulterior motives. However, we wonder if they really believe the double-talk they employ to placate an often-skeptical Jewish community. Jan Willem van der Hoeven, of the Jerusalem-based International Christian Embassy, has insisted that converting Jews is anti-Christian. "Jesus and the apostles didn't seek to make their fellow Jews 'Christians', but to make them 'better Jews.'" In an interview with the New York Times, van der Hoeven explained that those Jews who were converted under his group's influence "remained faithful to their roots and to Israel." How does he square converting to Christianity with faithfulness to Judaism?

In Canada, Christians for Israel is one of about a half-dozen similar pro-Israel organizations. They seek to educate Christians about two vital issues. Firstly, the importance of the return of Jewish people to Israel is a major sign pointing to the "end times", and secondly that Christians must oppose anti-Semitism around the world, and work to support Israel and Jewish people everywhere materially and spiritually.

One of their major efforts has been to partner with the Exobus Project to assist Jews in the Ukraine in immigrating to Israel. Is there an agenda behind their admirable projects? Their publication, Christians for Israel Today, constantly speaks about how these good works will "provoke the Jews to jealousy." For Jews, this is a troubling refrain, especially in light of its New Testament implications.

Not long ago, I attended a Christians for Israel program at a large church in Brampton. Rev. Willem Glashouwer gushed as he described how Christian volunteers for the Exobus Project "shared the love of Jesus" with homebound Jews.

Paul Wilbur, a "Hebrew Christian" recording artist, exulted as he described how "one of my dear friends is in Haifa today, to establish a Russian speaking congregation to receive these immigrants. They're clothing these immigrants with a ministry called "Tents of Mercy" and they're bringing them into the salvation knowledge of Yeshua?

In Odessa in the Ukraine, three years ago in just three days, we saw over 30,000 Jewish people come to know Jesus! They're getting on the Christians for Israel buses and coming back to the land of Israel. The word of God says, 'How can they believe unless someone preaches, and how can he preach unless he is sent?'

We can't send ourselves, but you can send us." Leading "Messianic rabbis" were also featured guests on a Christians for Israel cruise. The magazine, Christians for Israel Today included a full-page ad for the "Hebrew Christian" missionary program to honour the 50th anniversary of Israel that took place in Orlando.

I met recently with Rev. John Tweedie, Vice-President of Christians for Israel International. He assured me that his organization will no longer include "Hebrew Christian" leaders in their programs. Was this a principled decision based upon their opposition to such groups, or simply a tactical move to appease the Jewish community?

OUR CHALLENGE

Should we be concerned about the motivations of Evangelicals who extend themselves on behalf of Israel and Jewish people? If we don't place any stock in the multitude of Christian speculations about various apocalyptic developments, who cares if they believe that their support of Israel will hasten the Rapture or the Battle of Armageddon? However, if we suspect that they are "making nice" in order to lubricate the conversion process, why should we play along? We can appreciate their prayer rallies on behalf of Israel, but should we be encouraging our communities to attend?

Today, too many Jews lack strong spiritual immune systems, as well as the vital knowledge necessary to penetrate the Christian Zionists' rhetoric and "unconditional love." Is it prudent to risk their being "provoked to jealousy" and their possible conversion to Christianity?

Living in our precarious, unpredictable world entails taking necessary risks and appropriate precautions. For example, we rely on our cars every day, even though the possibility of a fatal accident does exist. How do we reduce the risk? We demand that all drivers keep their automobiles in excellent condition, take educational courses and pass a rigorous driver's test.

Similarly, when it comes to the risks posed by interacting with well-meaning, but spiritually alluring Christians, we can't ignore the vulnerability of many Jews. We cannot tolerate mediocrity when it comes to ensuring the "road-readiness" of our community. Our schools, synagogues, homes and communities must become bastions of a joyous and spiritually nourishing Judaism. Jews with a sophisticated level of Jewish knowledge (we don't expect less when it comes to secular education) and a passionate commitment to living a Jewish life are not likely to be "provoked to jealousy".

These are very trying times. An Evangelical embrace may well be a double-edged embrace. However, if we substantially enhance our spiritual health, there's less of a chance of getting nicked.

Rabbi Michael Skobac is Education Director of the Toronto branch of Jews for Judaism. Rabbi Skobac was the founding Director of the New York Branch of Jews for Judaism, as well as a consultant to the New York Jewish Community Relations Council Task Force on Missionaries and Cults from 1987 until he moved to Toronto in 1991.

cautiously. Even Rabbi Yechiel Eckstein, the most enthusiastic advocate for developing closer ties with the Christian Right, draws the line with any group involved with proselytizing Jews.

Several years ago, a huge celebration was organized by a pro-Israel Christian group in Orlando, Florida to celebrate Israel's 50th anniversary. The entire Jewish community was invited, with rabbis and community leaders slated to be part of the program. Only later was it discovered that the programs' co-sponsors, as well as and many of the official participants, were leading "Hebrew Christian" missionaries.

Virtually all members of the organized Jewish community backed out of the event. This past summer, a large church in California hosted a $1000/plate fund-raising dinner to aid victims of terror and to "put the Word of God up in Israel." As the dual agenda of the dinner became clear, the Jewish Federation and community rabbis quickly distanced themselves from the program.

Obviously, not all missionaries wear "Jews for Jesus" t-shirts, distribute religious tracts or wave the New Testament. Most evangelism is far more subtle. Many groups seeking to missionize Jews will insist that they have no such agenda, and instead they choose a more indirect route. Two guiding principles drive their evangelism.

Firstly, they assume that Jewish people resist the Christian message because Jews have been turned off as the result of 2000 years of hostility by many of Jesus' followers. If only these Evangelicals could get us to realize that "real" Christians love Jewish people, we'd find the Gospel irresistible.

Secondly, they sense that a great number of Jews have a very weak connection to Judaism, and that those who do affiliate with Judaism are expressing their culture or ethnicity, but possess little spiritual depth. They sense that many Jews may recite prayers out of a book during services, but will probably never speak to G-d in their own words once they leave the synagogue. Deeply spiritual Christians feel that if Jewish people are exposed to their profoundly personal relationship with God, they will certainly, in the words of the New Testament, be "provoked to jealousy" and ultimately convert (Romans 11:11-15).

THE TROJAN HORSE

Occasionally, missionaries of this school let their guard down and expose themselves for all to see. In an unusually frank interview with the National Courier, Joe Dean, founder of an American Christian Zionist group, tipped his hand. "By standing with the Jewish people in love and support, we can provoke them to jealousy, as the apostle Paul said, so as to win them to Christ.

Not by cramming the Gospel down their throats, but by showing that our faith produces faithful works. I have told the Jewish agencies that we are not an evangelical group as such, and this is true. We are not actively trying to win Jews over to Christ - but by taking this stand, the Jewish people don't run away from us, and we are able to witness to them indirectly."

However, our Christian Zionist "friends" will only speak bluntly "in-house", when they assume we are out of earshot. Frank Eiklor, head of Shalom International, works tirelessly fighting anti-Semitism and drumming up support for Israel.

He bristles at any suggestion that he has a hidden agenda. Needless to say, fund- raising letters to his supporters tell another story. "I want to see Christians wake up and stand up for the Jewish people. Only then will Jews be impressed and one day want Jesus as their Messiah! ... The key to Jewish hearts is unconditional love. More Jewish peo-



"... an extremely large number of Evangelicals strongly believe that there is a unique priority to convert Jews ..."

Bible G-d promised the land of Israel to the Jewish people, and G-d promised that He would bless those who bless the Jewish people (Genesis 12:3). Some are also motivated by remorseful repentance over Christianity's long history of mistreating Jews. For many on the so-called "Christian right", loyalty to the Jewish state is rooted in political considerations.

Israel is the only free democracy in the Middle East and a vital ally in today's war against terrorism. A recent survey revealed that for about one third of Evangelicals, their interest in Israel hinged on their beliefs concerning the "end times" and expectations relating to the return of Jesus. These apocalyptic scenarios cause uneasiness among Jews because they envision the wholesale conversion or slaughter of the Jewish people.

Evangelical solidarity with Israel is not just sentimental - they also walk the walk - and because of their reliability, Israeli governments have been actively courting their leaders as well as their rank and file. Evangelical Christians have become a potent force of political advocacy on behalf of Israel, as well as a wellspring of financial support and tourism.

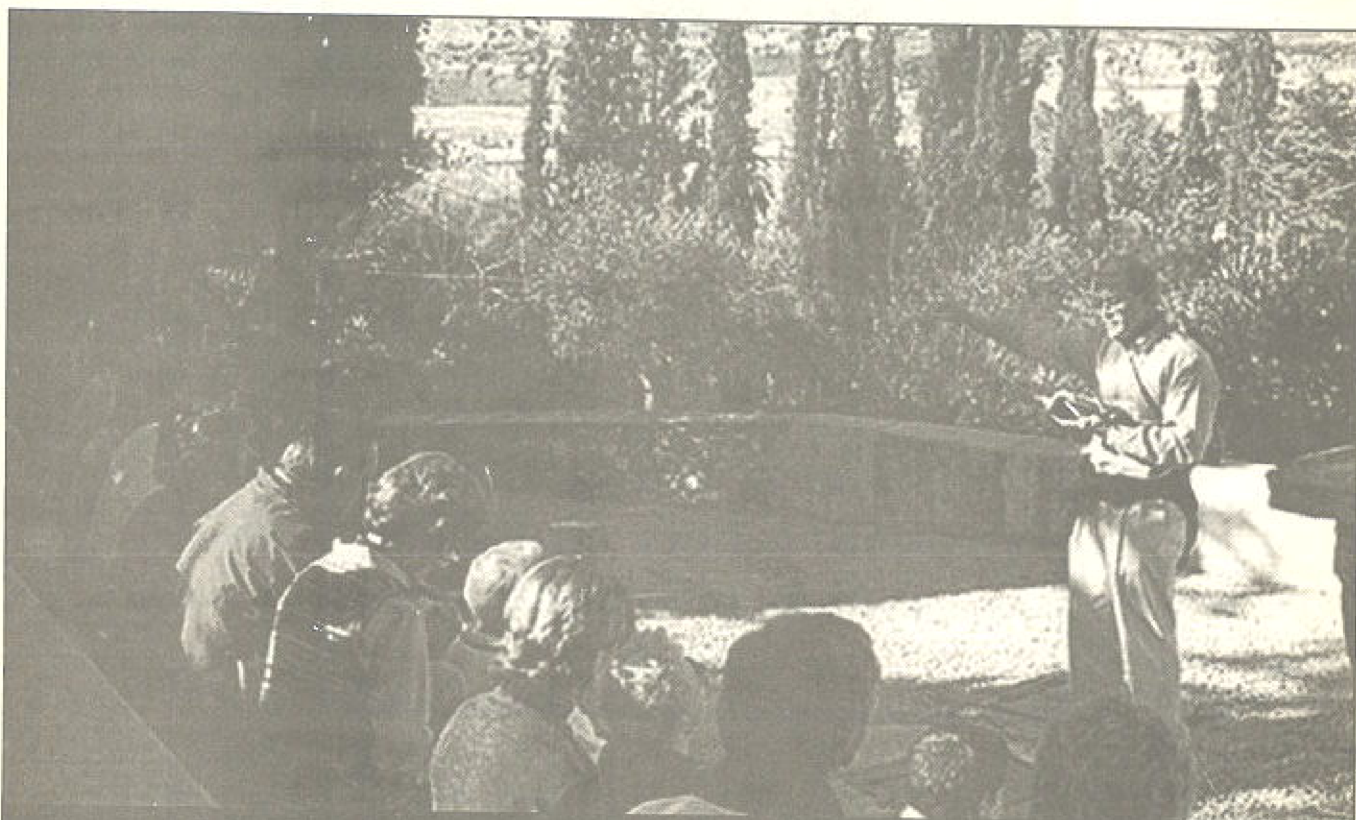
However, Christian support for Israel is not absolute. After recent editorials in Charisma magazine calling on Christian support for Israel, an undercurrent of negativity emerged in reader mail. "Calling Christians to support Israel today in light of its own failings - politically for sure, but especially spiritually - is not right. As Christians, we should support Israel by praying that it accepts G-d's plan for Israel through Jesus."

A special article appearing in the October 2002 edition of Moody magazine raised a number of reservations about "unquestioned" support for Israel. One pastor felt that a serious negative result would be the undermining of their ability to effectively share the gospel with the world's one billion Muslims.

Nonetheless, the default position of most Evangelicals is squarely behind Israel. Planeloads of Christian Zionists continue to arrive, despite the almost daily violence. They hold massive prayer rallies for Israel, contribute substantial amounts of money to aid immigrants and immigration, and are not shy about letting their governments know exactly how they feel.

WHERE'S THE DOWNSIDE?

But when the Evangelical's love for Israel converges with his passion for Jews to embrace Jesus, we have to tread very



AND IF YOU LOOK OVER HERE: An Evangelical tour group having a devotional in the Garden of Gethsemane in Jerusalem.



The double-edged Evangelical embrace

by Rabbi Michael Skobac

Everyone's talking about the Christian Right's love of Israel -- is this a gift we can afford to take?

Rabbi Michael Skobac warns of a Trojan Horse.

For Jewish communities in Israel and the Diaspora, the past two years have been a horrific nightmare with little end in sight. The ongoing war of terror in the Holy Land has seen unbearable human casualties and crippling economic fall-out. This crisis has rippled throughout the world with a frightening rise in anti-Jewish sentiment, intimidation and even outbreaks of violence. The widespread indifference and hostility of governments, media, academia and public opinion has resulted in Jews around the world feeling a deepening sense of isolation.

At the same time, a growing movement of solidarity and support for the State of Israel and the Jewish people has emerged from within the ranks of Evangelical Christianity.

Historically, the Jewish community has not had a totally comfortable relationship with this group; however, there is now a growing consensus that we must accept any outstretched hand. This article provides some necessary background, puts the thorny subject into perspective, and discusses some rising concerns.

There are approximately two billion Christians in the world today. While it is difficult to neatly shuffle this huge group with pinpoint accuracy, Evangelicals may account for 20%-30%, with some estimates of around 75 million in North America. Aside from their stridently pro-Israel stance, what distinguishes these conservative Christians from their Roman Catholic and liberal Protestant co-religionists is a passionate commitment to evangelism.

THE ULTIMATE ISSUE

For Evangelicals, the bottom-line that must be constantly stressed and never underestimated is "soul-winning." They see the world as divided between those who are lost and those who are saved, with Jesus being the only ticket out of hell and into heaven. With hearts burdened for a world they see as perishing, Evangelicals are driven to share this "good news" with all non-Christians. Moreover, an extremely large number of Evangelicals strongly believe that there is a unique priority to convert Jews.

Even though Muslims dwarf the Jewish population by a hundred-fold, the number of missionaries working in the Jewish community is 30 times higher than in the Islamic world. Evangelicals have many reasons for this special obsession, such as the notion that the Jews are G-d's chosen people, a feeling of gratitude for all they received from the Jewish people, a specific mandate in their scriptures to take the Gospel "to the Jew first" and the belief, among some, that the "second coming" of Jesus will not take place until most Jews first accept him.

WHERE ISRAEL FITS IN

There are also many reasons for Evangelical support of Israel, such as the principled conviction that in the

recalls. "I never left it."

Nevertheless, putting his life on hold (and giving up his New York apartment) was worth it to Brody for the role itself and the chance to work with Polanski, "one of the few people that I would categorize as a brilliant director," he praises. "He was definitely the most hands-on director that I've ever worked with. He's so focused on the details and has such clear vision that it's really inspirational. He lived through this so he provided a level of guidance that no one else could have given me. It was a personal thing for both of us."

Brody grew up with an understanding of both Judaism and Catholicism from his Jewish father, a retired teacher-turned-painter and mother, photographer Sylvia Plachy, and has vivid memories of a family visit to Dachau. Discussion of that leads to the difficulty of depicting Holocaust history for an audience, especially young audiences. The Pianist, however, "isn't attempting to be a history lesson and recreate all the atrocities of the Holocaust, yet it depicts man's inhumanity to man and by focusing on an individual it allows people to connect. It personalizes it."

Brody, who discovered acting at 12 when his mother astutely surmised that it would give him a good outlet for his imagination and discipline for his mischievousness, studied at the American Academy of Dramatic Arts and within a year was cast in the PBS movie Home at Last, and began shuttling from his junior high school to the New York stage. "I embraced it and never let it go," he says of his craft, which has led him what he calls moderate success in mostly independent movies, two of which are forthcoming. He'll appear as a ventriloquist in the comedy Dummy and a thief in the tragic romance Love the Hard Way, though he'll also play a gangster who torments Robert Downey Jr. in fantasy sequences in the big-budget Singing Detective.

"I go for the material," says Brody, who'd choose a great indie role over a mediocre one that offered more money or exposure. He would like, however, to work with such directors as the Coen brothers and Hughes brothers, compose film scores, "and play a real leading man with a powerful romantic involvement. Hopefully, I can have an opportunity to have more inspirational roles in larger pictures, which hasn't really been an option until now because I wasn't marketable enough or I wasn't known enough," says Brody. Hopefully, this will change that."

It no doubt will. The Pianist won the prestigious Palme D'Or at the Cannes Film Festival and is earning critical raves, as is Brody's performance. He won France's Cesar Award and received Golden Globe and Academy Award nominations for Best Actor. Polanski and the film won Cesars, Britain's BAFTA awards, and likewise received Golden Globe and Oscar nods.

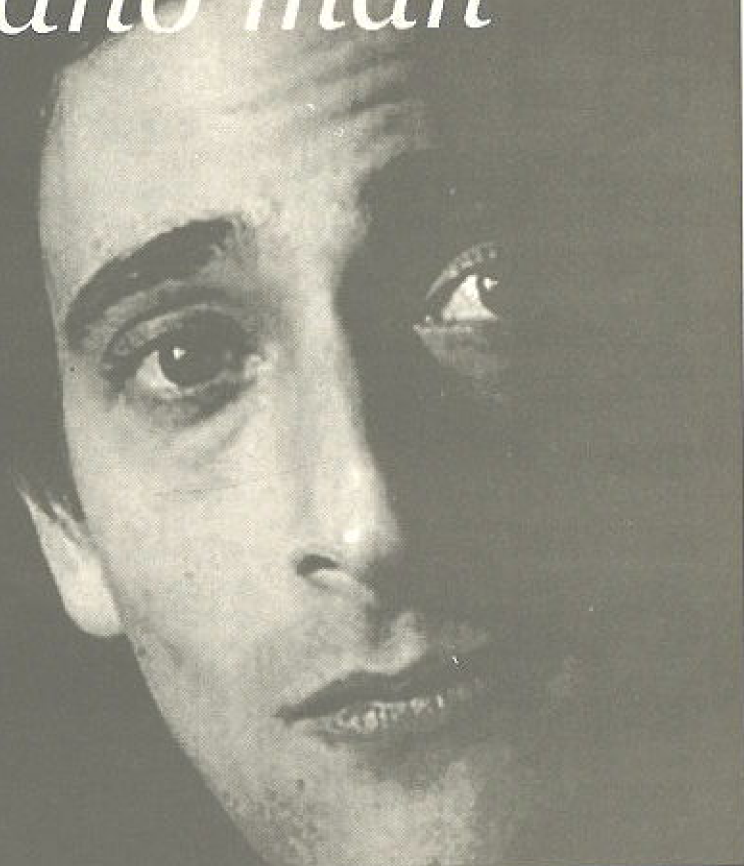
"It's very exciting, it's wonderful," says Brody of the instant recognition. "Any actor that denies that is lying. But at the same time, that wasn't my motivation," he underlines. "I've already been given a lot from this film. It's been very rewarding already."

"I would be immersed from morning to night and go home and have nightmares about it and then get up and go to work again."

-- Adrien Brody



The piano man



Playing The Pianist made Adrien Brody a household name and gave him an Oscar nomination. The quiet actor talks about the responsibility of retelling the Holocaust on the big screen.

by Gerri Miller

Holocaust survivor Wladyslaw Szpilman, largely unknown in America outside classical music circles, is becoming more familiar thanks to The Pianist, and so is the actor who plays him in the Roman Polanski film. Adrien Brody (Summer of Sam, Liberty Heights) gives an indelible performance as the Jewish musician who survived -- thanks to a combination of sheer will, luck, and the kindness of others -- defying astronomical odds to become one of roughly 20 Jews still alive in Warsaw after World War II. On screen in nearly every scene, Brody communicates, often wordlessly, the physical and mental devastation Szpilman endured while Polanski, himself a Holocaust survivor, makes the unfathomable horrifically real, and very personal.

Brody had never heard of Szpilman before signing on to play him in The Pianist, which was adapted from the musician's memoirs and adapted for the screen by Ronald Harwood. His immersion in the role was total, commencing prior to filming with intensive piano instruction and a physical transformation. "I had six weeks to lose a lot of weight, grow a beard, work on the dialogue and dialect, and learn the piano," says Brody, who has a musical background and, in fact, composes electronic music via keyboard and computer. However, he still needed extensive coaching for the difficult Chopin pieces he plays in the film.

Learning by memory, he practiced four hours a day to prepare for several performance scenes, but was doubled by a professional in places due to the difficulty factor. At the same time, Brody fasted to depict the starving Szpilman in scenes that would be shot at the beginning of the six-month shoot on locations in Poland, Germany, and at Studio Babelsberg in Berlin. "It was very difficult, but in retrospect it allowed me to really get to know what this man was made of and who he really was," says Brody. "It had to feel bad to look good."

Hunger and long, exhausting hours were compounded by pervasive loneliness for Brody, who was the only American and, often the only English speaker on the set -- and sometimes the only actor. "Six days a week, me in a room with Polanski and the Polish crew. In between scenes I had to stay isolated to stay focused so I'd go back to my trailer. I would be immersed from morning to night and go home and have nightmares about it and then get up and go to work again," he

Oops! I compromised Hashem's Meal Plan

By Shabnam Besimanto

Dialogue between two Jews: One is identified as the Kosherman and the other as the Carnivore.

Carnivore: So I had an In 'n Out cheese burger. It's not like I killed anyone. And what does it have to do with me being a good Jew, or being a good person for that matter? I know my ten commandments and I follow each and every one of them, usually.

Kosherman: No need to get defensive, buddy. Who you are as a person and the way you treat others is not reflected by what you eat. Although, it has been said that you are what you eat, but that's a side point. When you curb your diet, you are elevating yourself on a different plane. And, it is not only Jews who practice dietary rites. Islam requires that food be prepared by a Halal slaughter. Coptic Orthodox Christians lent 2 days out of the week in addition to several months in the year, limiting themselves to foods without animal products (no dairy or meat). The laws that are derived from religion serve as a guide to living a full life. The kit and caboodle of religion (laws, inhibitions, principles, etc.) are the means to having a truly happy and satisfying life.

Carnivore: Come again, how am I being fulfilled in life by depriving myself of a mouth-watering hamburger. You gotta be off-the-rocker man.

Kosherman: It's easy. First is the realization that food is only food, any fulfillment derived from it is fleeting. It may satiate your appetite, but on the basest of levels. When it's down your throat, all you're left with is the fat deposits, swelling up your body cells to the point of eruption. Sorry, I didn't mean to get emotional....

Carnivore: No my man, it's cool.

Kosherman: Let me put it like this. Sure, our physical drives need to be met, but the way we decide to fulfill our appetites determines how pleased we are in the end. Take the Jo Shmo beast, for instance. His every move is driven by impulsive urges. Me hungry, me see deer, me eat deer. That's as much thought process that goes into it. Self-imposed inhibitions hold no meaning to Jo Shmo. Can you imagine a hungry beast passing up a juicy antelope prancing across his turf because he's watching his cholesterol?

Carnivore: ....uhhh...I didn't know antelope is high in LDL cholesterol.

Kosherman: Let's stay focused on the point here. Of course he'll scarf it down, just thinking about those antlers gets him riled up! Like I said, animals act on impulse. So, when we act purely on physical drives we are reduced to the way animals live and breed. In view of that, restraining yourself is a form of self-discipline. It demands your body to bend to your will and not the other way around. That is essentially how will-power is defined.

You can dictate your actions instead of being a slave to bodily urges. Further, when you are forced to distinguish between right and wrong eating, the simple enterprise of eating becomes a reflective procedure. Think before you eat, reflect on what you eat, be gratified for what you eat. The meal has a new dimension of satisfaction because you are also feeding your soul. If we insist on calling ourselves humans, it's high time to exercise our souls.

Now that I have laid out some major reasons, I won't even begin to mention some of the side arguments; such as the fact that Kosher food is considered to be impeccably sanitary and the standards are so high that it is exempt from some USDA regulations.

And I won't even mention that keeping Kosher has innumerable health benefits or that the Kosher slaughter of animals is one of the most humanitarian. I won't mention any of that because the meat of the argument sits plainly in the Torah.

What it ultimately boils down to is that Hashem decreed the dietary laws for reasons we may never understand, but we follow nevertheless, hence increasing the blessings in our lives just by doing so.

If Kosherman hasn't convinced you, hey I don't blame you, it was a pretty cheesy skit. But, it's just a little food for thought. In all seriousness, one of my friends, who is a true inspiration, called it quits (to non-kosher meat) cold-turkey. She has been nothing but pleased with her decision.

...when you are forced to distinguish between right and wrong eating, the simple enterprise of eating becomes a reflective procedure. Think before you eat, reflect on what you eat, be gratified for what you eat.

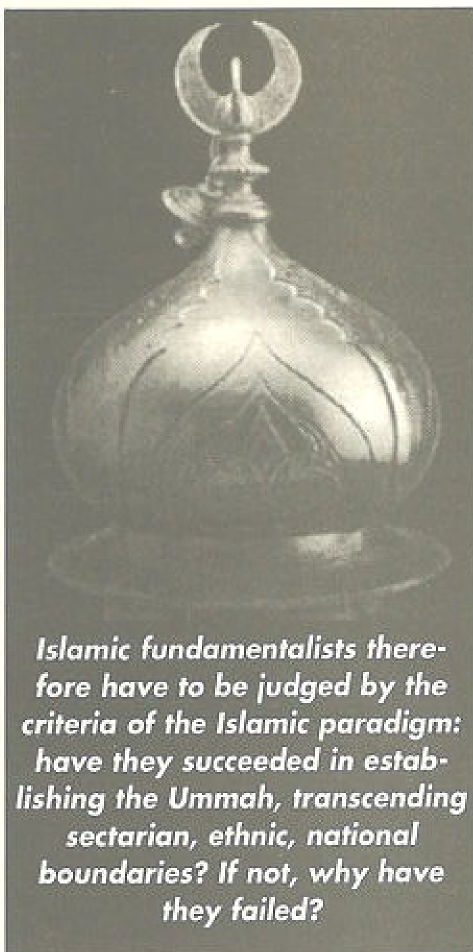


The framework of the Islamic paradigm of Islamic fundamentalism is formed by Iman (Faith) and Amal (Action). The common understanding of Iman was equivalent to 'five pillars' (belief

in God, prayers, fasting, alms giving and pilgrimage), a private personal affair. The new Islamic redefinition of Islam is that there can be no Iman without Amal. Faith must lead to action.

Within this framework the question then arises: what should be the pattern of Islamic action and the reconstruction of Islamic existence? This leads to two other important concepts of Islam: Ummah (Community of Islam) and Adl (Justice). Islam is not just about praying five times a day but also about Muslim conduct in practical life and the unity of Muslims at local, national and international levels. In the Qur'an all Muslims are part of the Ummah because of their belief in one Allah, but the social reality prevailing in the Muslim world divides the Ummah on the basis of class, ethnicity, nationality and even sect.

Many injustices existed in Muslim societies in different countries: social (towards women, minorities etc); political (absolute power of the elite and powerlessness of the masses); economic (the rich became richer and the poor poorer); educational (education for the few and illiteracy for the many); and legal (different standards of justice for the rich and the poor). These unjust structures have come to be regarded as normal. To change structures is not easy but Islamic fundamentalist thought has taken Adl as its first priority after the establishment of the Ummah.



Islamic fundamentalists therefore have to be judged by the criteria of the Islamic paradigm: have they succeeded in establishing the Ummah, transcending sectarian, ethnic, national boundaries? If not, why have they failed?

Islamic fundamentalists have been very critical of traditional Islamic thought and theology that created an Iman bereft of Amal, so the strategy of Islamic resistance has been to deconstruct the traditional and colonial structures that dominated Muslim cultures and created pseudo Islamic societies. The instrument of social change is Jihad (struggle). The Western world has been familiar with this since the Crusades, when it was understood to mean 'holy war', which it still does in some quarters. But Jihad can range from the struggle for the eradication of poverty, illiteracy etc. to the declaration of war (Jihad al-Kittal). The Jihad which Islamic fundamentalist movements are undertaking is the transformation of their states into Islamic states. Jihad is the instrument through which Adl is operationalised by the Ummah in the arena of Amal inspired by Iman.

Since the powers that are entrenched within the Muslim states and their Western allies are not inclined to change as they perceive a threat to their vested interests, conflicts have not only taken place but will also take place in the future.

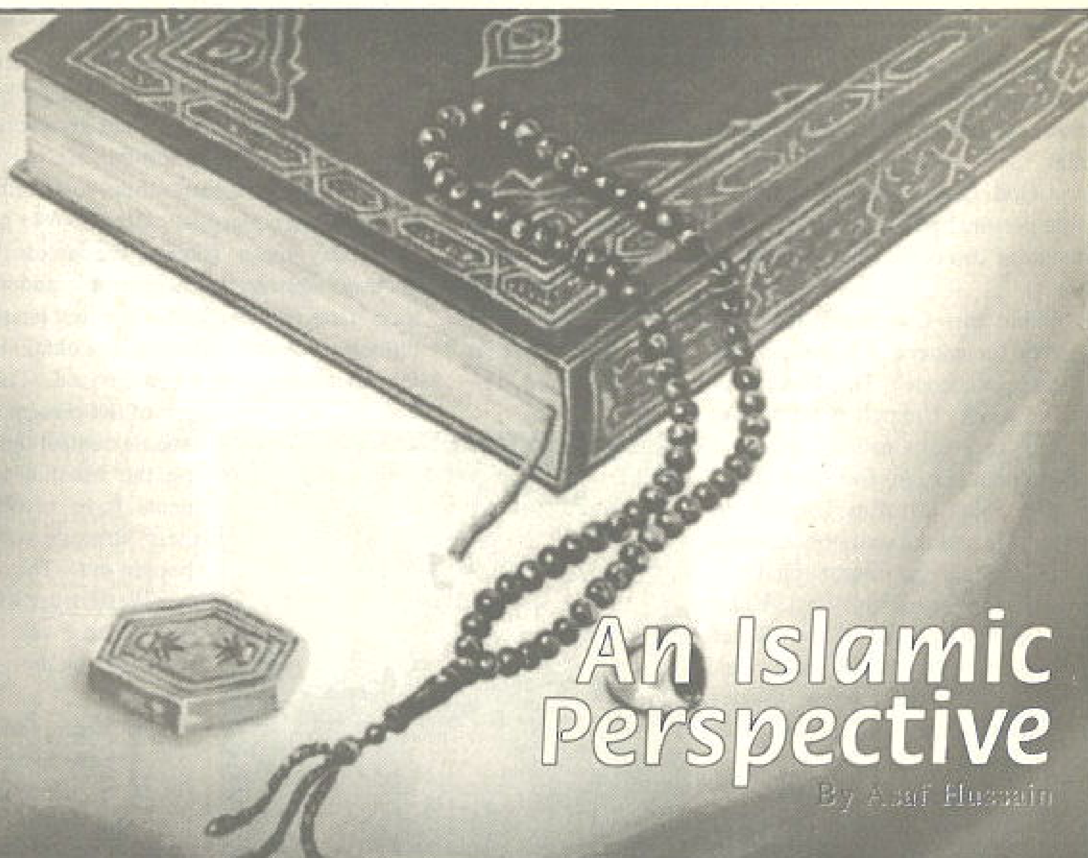
Today many Islamic fundamentalist movements have declared war on their own people and are trying to transform their states on the model of the first Islamic state. But the conditions of the 7th century do not obtain today. A new model of the Islamic state has to be devised. The dominating civilisation of the present day is Western and its models control the Third World, including the Muslim world. Islamic movements have revolted against this, but their strategies have not been well thought out. They do not have to dominate Western civilisation but create a parallel which excels it. This will be a long, arduous task but the struggle has just begun.

Islamic fundamentalists therefore have to be judged by the criteria of the Islamic paradigm: have they succeeded in establishing the Ummah, transcending sectarian, ethnic, national boundaries? If not, why have they failed? What are the injustices they are targeting? What tactical and strategic measures are they applying in Jihad? Are they trying to establish an Islamic state or Islamic culture or Islamic civilization – and if so, how? How closely do they follow the Sunnah of the Prophet who sought to bring justice to his people through the eradication of the injustices of his times?

A new appraisal of all values is taking place for the reconstruction of Islamic structures and cultures. In some cases Muslims have got it wrong, in others they have got it right, while some have no idea and are on a reactionary trip. This turmoil will continue until it is sorted out and that may take some time. The transformation of the Islamic world is akin to the enlightenment and renaissance periods that the Western world experienced in its transition from the medieval to the modem age. The difference is that during that transition the West lost its religion and substituted secularism. In the Muslim world this enlightenment is taking place through Islam, which will not be marginalised.

The necessity of these times is that civilisations understand rather than confront each other.

FUNDAMENTALISM



An Islamic Perspective

By Asaf Hussain

Islamic Fundamentalism has been perceived as a threat to the Western world and its vested interests. Because the West has not understood Islamic Fundamentalism, this misperception persists. A Muslim has to follow the fundamentals of Islam, but Islamic fundamentalism is an artificial construct that has been created by the West. The sooner the West begins to understand Islamic fundamentalism, the better the prospects for peaceful coexistence between Western and Islamic worlds. An Islamic approach has to be developed which regards Islamic fundamentalism as a 'resistance' rather than 'terrorist' movement. This raises many important questions: what and whom are fundamentalists resisting? Why are they resisting? Above all, why do they arise in the first place?

Islamic fundamentalism is the search for Islamic authenticity in an age of postmodernism. Just as post-modernists question the authenticity of modernism and modernity so also fundamentalists question the contradiction of Islam that they find in the Muslim world. Why are there no Islamic states? Where are the practical admonitions of the Qur'an being lived in daily life? Where are Muslim countries conjoining religion and state?

The search for Islamic authenticity is therefore the search for a conceptual understanding of Islam. It is not an invention of new concepts. These were already in Islam but have become disused or distorted, often by Muslims themselves. In Islam there is no monarchy, but it has been the pattern of Muslim leadership right from the early times when the capital was shifted to Damascus under the Ummayad dynasty. There was no priesthood in Islam, but that developed to legitimise monarchy. Islamic concepts were redefined to suit vested interests.

More recently, powerful Islamic thinkers like Hassan al-Banna, Syed Qutb, Ali Shariati, Ayatollah Khomeini, Ayatollah Muttaharri and now Hassan Turabi and Shakyh Fadlallah, have developed new perceptions of Islam and inspired new generations of Muslims. From their thoughts one can cull five essential concepts which form the core of Islamic fundamentalist thought.

A Persian Born Israeli is Posed to Become the Next Prime Minister of Israel

Israel made possible for Iranian Immigrants to reach their dreams, denied by the country of their birth for 1000s of years. In today's Israel, we have President, Defense minister, scholars fighter pilots and Knesset members. This is a commentary from DEBKA file from Gamla about an Iranian born Rising star. The ex- army general/chief of staff and now the Defence Minister in Ariel Sharon's cabinet is posed to be Israel's next P.M.

The Likud leader will also face opposition in his own party to the rising star of a newcomer, defense minister Shaul Mofaz. DEBKA file's political analysts believe that the fate of Mofaz will determine three key developments:

1. The Sharon government's posture on the "road map" for a Palestinian settlement.
2. Israel's post-Saddam role in the Middle East after US military action that could trigger a war with Syria and the Hizballah.
3. Sharon's successor as Likud leader.

The 75-year old veteran is reserving the option of picking the younger man who will replace him when he quits in the not too distant future, 2005 or 2006, after ruling out former prime minister Binyamin Netanyahu. By edging Netanyahu ever closer to the ultra-right-wing bloc, he reduces the threat posed by his foremost rival of leading a Likud revolt against him.

Sharon's eye has seemingly fallen on Mofaz - both as favorite in government and potential successor. This choice has aroused ire in the prime minister's immediate circle, especially his chief of staff Dov Weissglass; it ties in with the tussle taking place under the surface in Jerusalem over the Middle East Quintet's "road map" to an Israeli-Palestinian settlement.

The White House has given Israel time to offer its comments until a government is set up. Sharon's comments will be shaped by the outcome of this contest. Weissglass belongs to an important political faction which favors the Quintet's "road map" formula offering the Palestinians independent statehood in three years. This faction hopes the formula would restore the Intifada-tarnished honor of the 1993 Oslo peace framework accords. Its members believe Sharon can be talked into accepting the signature of the "irrelevant" Arafat to a US-sponsored Israel-Palestinian "road map" accord, because he appreciates that without his signature, it will be unacceptable to any Palestinian. He may also be influenced by his son Omry Sharon, a new Likud Knesset member who is keeping a low profile.

Above all, Labor could hardly stay out of a Sharon government that conceded statehood to the Palestinians on European terms. The most obdurate opponent to the pro-Oslo faction and its goals is Shaul Mofaz.

As defense minister, Mofaz has broken ground carefully skirted by his Labor predecessor, Binyamin Ben Eliezer. Last month, he ordered Israeli forces to enter Gaza City, a town of 300,000 Palestinians, and destroy 100 weapons workshops, after a Qassam rocket barrage descended on locations in southern Israel. Earlier, Mofaz ordered the first Israeli raid of a Palestinian bank - an institution based in al Azariya near Jerusalem, owned by the Jordanian-Palestinian financier Abdul Majid Shuman. The equivalent of $10,000 earmarked for the Hamas' terrorist campaign was impounded. The latter action was criticized by the State Department spokesman in Washington. The prime minister stands up for Mofaz. He needs him in his next government - both because he is getting results that eluded Bin Eliezer in the war against Palestinian terror and as a firm bulwark against a "road map" that would turn the clock back to the Oslo Accords regime.

Peres, on the other hand, would lead Israeli diplomacy towards a blueprint that Arafat could accept. Sharon appears not to have decided between the two contradictory concepts. The battle between them for Sharon's mind and soul is only just beginning. Winning it would place the defense minister at the forefront of the succession race.

uncertain fate and future from time to time in speeches that are delivered by the leaders of the regime.

On May 18, 2001, in a televised speech, Iran's supreme leader, Ayatollah Ali Khamenei, directly attacked the Jews, calling Jews the enemies of the prophet Mohammad and threatened the Jews with expulsion and expropriation of their property, citing a similar action taken by the prophet Mohammad against the three Jewish tribes in Medina in which they were annihilated.

This attack, placed in the context in which the Jews of Iran were still feeling shock of the Shiraz show trials reveals the true feelings of the Islamic Regime toward the Jews of Iran. There is good reason to believe, therefore, that there is an effective mechanism of intimidation operating against the Iranian Jewish Community, and their refusal to report incidents of severe discrimination and persecution is in itself evidence of the dangerous situation that Jews in Iran live under.

ANTI-SEMITIC MEDIA CAMPAIGN OF IRAN AND ITS EFFECT ON THE JEWS

Since the death of Ayatollah Khomeini and the rise of the so-called reform movement in Iran, there has been an explosion of anti-Semitic propaganda in the Iranian press that is shocking based in its volume and intensity.

Perhaps one of the most shocking examples of anti-Jewish propaganda (discovered by Iranian Jewish scholar Faryar Nikbakht) is the anti-Semitic distortion of Koranic texts in popular translations of the Koran that are being published in Iran. On the very first page of the Koran, where the original Arabic reads only "those who raised God's anger" or "those who strayed" the Farsi translation, used by the overwhelming number of Iranians not familiar with Arabic, inserts the word "Johood," a negative term applied to Jews in Iran and roughly the equivalent of terms such as "the Yids" or "the Kikes."

Such insertions occur in dozens of places throughout the text. In some cases, the translators have even added several anti-Jewish lines themselves. For the Iranian masses, this is a very powerful source of anti-Jewish Propaganda, since it seems that having a negative attitude toward the Jews is, in fact, the word of God.

According to a well-researched paper in Farsi (which has never been translated to English due to lack of funding) by Faryar Nikbakht (whose work is perhaps the only source for a researcher on anti-Semitism in today's Iran), the Iranian Ministry of Intelligence coordinates much of the

anti-Semitic propaganda in the Iranian press. Anti-Semitic articles published in fundamentalist journals such as Sobh or Yalesarat (the publication of the Iranian Hezbollah) frequently contain information that would be available only to the secret police. Moreover, much of the propaganda is distributed semi-official government media such as Islamic Republic of Iran Broadcasting

(IRIB), or through other government-controlled magazines and newspapers Therefore, these articles should be viewed as government-inspired attempts to incite anti-Jewish sentiments in the Iranian populace. The US State Department's International Religious Freedom Report for 2001 confirms these assertions by stating "The Government fuels anti-Bahai and anti-Jewish sentiment in country for political purposes." The following is some of the anti-Semitic material being published in Iran:

In January 1993, the government-controlled daily, Keyhan revived the so-called blood libel according to which the Jews are accused of killing non Jewish children to use their blood to bake their Passover matzoh.

The Keyhan, has modernized this libel, however, by stating that Serbs who were killing Muslims were also following Talmudic instructions. In view of the clear absurdity of this claim, it should be noted that Keyhan is the most widely read daily in Iran. The blood libel has been repeated again in several other publications in recent years,

Another anti-Semitic classic is the "Protocols of the Elders of Zion" a forgery claiming that it was the secret aim of the Jews to enslave the world. The "Protocols" has been expanded in their Farsi version and have been distributed several times. Iranian newspapers celebrated the anniversary of the publication of this book last year in Iran by republishing it.

Iran has also become the world headquarters for the publication of a constant stream of European and American revisionist historians who have denied the existence of the Holocaust. Primary among these are the works of Roger Garaudy, a French revisionist to Shia Islam.

Garaudy's books have been widely translated and distributed in Iran, in part not by the fundamentalists, but rather by the so-called reform circles. However, the most widely publicized example of the Islamic Regime views on the Holocaust came again from Iran's supreme leader, Ayatollah Khamenei, who in March 2001, denied the Holocaust and called the survivors of the death camps "a bunch of hooligans who emigrated to Palestine."

A large part of the anti-Semitic campaign waged by the government takes place in Farsi to not raise attention of the non-Farsi speaking world. For example, when some specifically anti-Semitic articles appear in Farsi newspapers with wide distribution, the articles are omitted from their international edition and from the website of those newspapers. It is clear that the Iranian authorities do not wish to highlight their anti-Semitic activities and want to present Iran as a shining example of religious tolerance. When Maurice

Motamed, the sole Jewish MP in Iran's Parliament, was interviewed by the

Forward in his trip to the United States this past month for example, there were Iranian diplomats present and the interview took place at the residence of Iran's Ambassador to the UN to make sure that he does not say anything that the regime finds unproductive to its PR efforts.

Next Issue: Conclusion (The Life of Jews in Iran)

The Condition of Jews in Iran

PART 1 of 2

By Pooya Dayanim

There are several reasons why it is difficult to obtain accurate and verifiable information concerning the condition of the Jews in Iran: the reluctance of the general population to speak out about their condition, the position of the Iranian Jewish community under the Islamic laws that govern today's Iran and the background and contacts of some of the Iranian Jewish communal leaders in Iran and outside of Iran.

This article will attempt to provide a brief summary of the current condition of Iranian Jewry and attempt to address why there is scant material available to human rights organizations, researchers and students.

GENERAL OVERVIEW OF THE CONDITION OF JEWS IN IRAN

Several reports on human rights in Iran, including the most recent report issued by the US Department of State, have commented upon the reluctance of Iranian Jews to speak out on conditions affecting them, while others have taken the official statements of the Iranian Jewish Community supporting the Islamic regime at face value, none of the reports have bothered to take a closer look at questionable background and contacts of those who claim to speak on behalf of the Iranian Jewish community.

This reluctance to criticize, or even the eagerness to support the Islamic Regime, however, is not evidence of informal intimidation of the Jewish Community by government officials, but is also, and more significantly, a result of an obligatory contractual agreement between the minority community and the Islamic Republic.

The silence, therefore, of the Iranian Jewish community inside Iran concerning discrimination and persecution is in itself evidence of the dangerous and precarious situation the community finds itself in and which it is unable to denounce without breaking its contractual agreement as a religious minority living in a Muslim land.

This contractual agreement under Sharia Islamic Law presupposes complete loyalty to the Islamic Regime, in exchange for which the minority community receives second-class limited privileges in practicing its religion. If the terms of this contract are breached, supposedly even by individual members of the community, the limited privileges of the entire community can be suspended or revoked or the minority community (in this instance the Jewish community) can even face deportation from the country.

Under these circumstances the Iranian Jewish Community must avoid any statements that could be interpreted as critical of the regime and forces the government -imposed or government-tolerated leaders of the Iranian Jewish Community to turn in or turn against those individual members of the community who are brave enough to dare to speak out about the true condition of Jews in Iran.

After the arrest of 13 Jews in Shiraz and Isfahan in March of 1999 on trumped up charges of spying for Israel and the United States, the Iranian Jewish Community leaders inside Iran (Parviz Yeshaya, Manouchehr Eliasi and Maurice Motamed) not only did not inform anyone on the outside world about the situation but became enforcers of silence asking Iranian Jewish leaders outside of Iran to remain silent as well. It was only in July of 1999 that the case was revealed to the world in an exclusive interview granted the British Broadcasting Corporation by an Iranian Jewish leader based in the United States (home to 65000 Iranian Jews compared to the 22000 that still remains in Iran) who feared that the imprisoned Jews faced immediate execution and decided to break his silence and save their lives.

However, even during the trail, during which the Iranian Jewish Community knew they had the support of the international media and governments worldwide, statements from the official Iranian Jewish community were very measured, generally limiting themselves to faith that the accused would be treated fairly.

While the Islamic Republic does not guarantee the right of free speech and protest to any of its citizens, the situation, because of the Islamic Law, is considerably worse for the Jews. If an Iranian Muslim criticizes the Islamic Republic, he himself can be punished; if a Jew does it, under the laws of the Islamic Republic his actions may legally affect the well being of the entire Jewish community.

Given, moreover, the suspicion in which Jews are generally held because of actual or perceived connections to Israel, the level of intimidation, especially regarding anyone who could be thought to speak for the community in general is extreme. Iranian Jewish leaders in the United States who have been brave enough to speak out have repeatedly been threatened by Iranian agents that their life and the life of their loved ones are in danger because of their decision to speak out and that they should stay silent.

The threat of retaliation against the entire community is an ever present factor in the minds of Iranian Jews and all community leaders. The Islamic Republic reminds Iranian Jews of their

free and open society; they want an Islamic totalitarian one. American influence in the Arab world prevents our haters there from imposing their vicious expression of Islam, not from establishing Jeffersonian democracy.

As for the second argument, yes, our support for Israel's security further inflames the hatred of those Arabs (and Muslims elsewhere) who hate us. But why do they hate Israel? Why are they so obsessed with a tiny state in a part of the Arab and Islamic world that they utterly ignored until Jews made a civilization there?

Because America's and Israel's haters are ethnic and religious haters on a magnitude not seen since the Nazis. They loathe everything Israel (and its American supporter) represents -- freedom, democracy, openness, individual autonomy, freedom of religion, pluralism, women's equality and sexual freedom. They want Israel dead. Gone. They say so publicly, and they say so in polls. Yet, the educated fools and the Israel- and America-haters of the West ignore all this and blame Israel for trying to exist and America for enabling it to do so.

If America abandoned Israel, our Arab and Muslim haters would rejoice, but they would surely not stop hating us. Not one of them. They would only conclude that their terror worked, and that America will give in when the threats are great enough. One proof? Most Muslims living in Europe, which has abandoned Israel, continue to loathe Europe. Europe's abandonment of Israel has only convinced them -- for good reason -- that Europe has lost its moral fiber and is ripe for an Islamic takeover.

Arab and other Muslims who hate America do so:

Because America alone (and the little America in the Middle East, Israel) prevents the expansion of Islamic rule.

Because expansionist totalitarian movements, whether Soviet communism or radical Islam, always hate free societies, and America is the strongest free society.

Because America is not only strong, it is religious (as opposed to Europe, which is weak and irreligious).

Because America is not only Christian; it is Judeo-Christian, the two religions the Islamists need to overcome to expand globally.

The greatest problem confronting America is not that people who loathe freedom loathe us. Indeed, it is to America's enduring credit that it is hated by Islamists. Our great problem is that so many in our country do not understand that those who loathe liberty loathe America. For this reason, the battle for America's future is at home more than it is in Iraq or Afghanistan or in al Qaeda's caves.

We talk a great deal about winning Arabs' and Muslims' minds and hearts. Yet, we have yet to win all Americans' minds and hearts. For confirmation, just visit your local university.

Humor

You know you are living in 2003 when...

... Your reason for not staying in touch with family is because they do not have e-mail.

... You have a list of 15 phone numbers to reach your family of three.

... Your grandmother asks you to send her a JPEG file of your newborn so she can create a screen saver.

... You pull up in your own driveway and use your cell phone to see if anyone is home.

... Every commercial on television has a web site address at the bottom of the screen.

... You buy a computer and 3 months later it's out of date and sells for half the price you paid.

... Leaving the house without your cell phone, which you didn't have the first 20 or 30 years of your life, is now a cause for panic and you turn around to go get it.

... Using real money, instead of credit or debit, to make a purchase would be a hassle and take planning.

... You just tried to enter your password on the microwave.

... You consider second-day air delivery painfully slow.

... Your dining room table is now your flat filing cabinet.

... Your idea of being organized is multiple-colored Post-it notes.

... You hear most of your jokes via e-mail instead of in person.

... You get an extra phone line so you can get phone calls.

... You disconnect from the Internet and get this awful feeling, as if you just pulled the plug on a loved one.

... You get up in the morning and go online before getting your coffee.

... You wake up at 2 AM to go to the bathroom and check your e-mail on your way back to bed.

... You start tilting your head sideways to smile. :)

... You're reading this and nodding and laughing.

UN Survey

Last month, a worldwide survey was conducted by the UN. The only question asked was: "Would you please give your honest opinion about solutions to the food shortage in the rest of the world?" The survey was a huge failure:

In Africa, they didn't know what "food" meant.

In Eastern Europe they didn't know what "honest" meant.

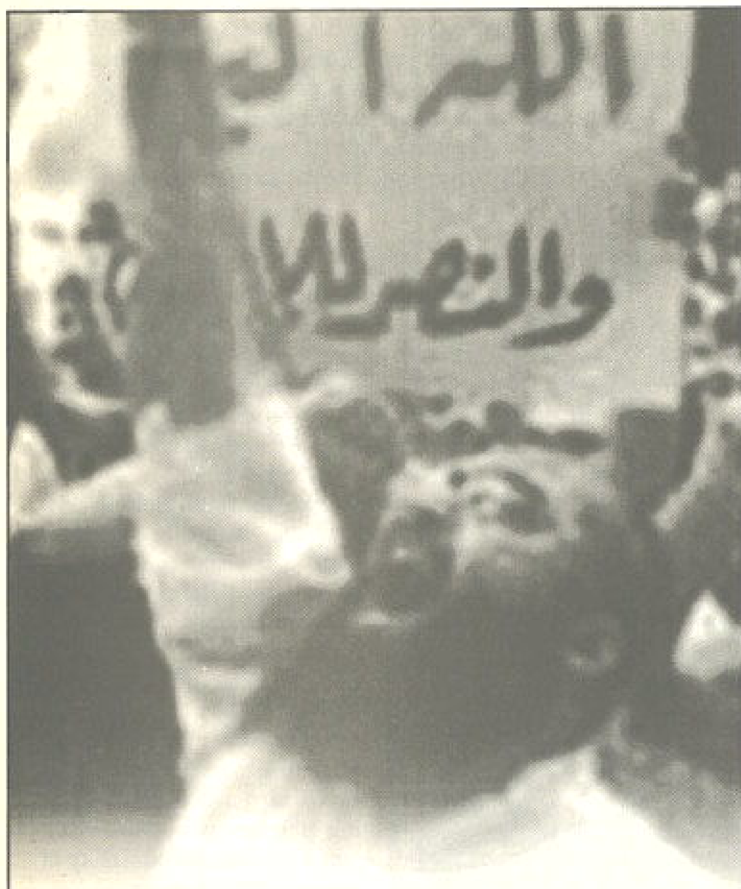
In Western Europe they didn't know what "shortage" meant.

In China they didn't know what "opinion" meant.

In the Middle East they didn't know what "solution" meant.

In South America they didn't know what "please" meant.

And in the US, they didn't know what "the rest of the world" meant.



Why The Arab World Hates America

By Dennis Prager

According to leftists and to Arab and Islamic spokesmen, the reasons are: American support for non-democratic regimes in the Arab world -- such as in Egypt and Saudi Arabia -- and because America supports Israel.

Before positing what I believe to be the reasons, let's answer these two arguments.

The argument that America is hated by Arabs because it supports non-democratic regimes in the Arab world would be regarded as hilarious were it not believed by so many gullible people in the West.

The argument presupposes that what the Arabs (and Muslims elsewhere) who hate America want are open and free societies. But there is not a shred of evidence to support this. Is there any movement for pluralism, openness and democracy among those who hate America? Of course not. The Arab governments most opposed to America and which America therefore least influences -- Sudan, Syria, Iraq, Libya -- have less freedom than the corrupt Arab regimes that America does support. As corrupt and repressive as the Egyptian government is, Egypt is free compared to the aforementioned countries.

And if the United States ceased to pour billions of dollars a year into Egypt and the Mubarak dictatorship then fell, what would supplant it? Democracy? Openness? Pluralism? Freedom of speech?

We all know the answer. In every Arab country, a corrupt regime supported by America would be supplanted by a Taliban-type Islamic/fascist regime.

So let's call this argument what it is -- a lie. Overwhelmingly, the Arabs who hate us don't want a

If America abandoned Israel, our Arab and Muslim haters would rejoice, but they would surely not stop hating us. Not one of them. They would only conclude that their terror worked...

In 1983 an Israeli governmental commission did find Sharon "indirectly responsible" for not anticipating the attack by the Phalangists and preventing it, however the commission never found him or any other I.D.F. official criminally responsible for the atrocities. While the Belgian court ruled that they cannot try Sharon for war crimes right now because he is currently in office, they permitted for the indictment to be carried out when he leaves office.

It is indeed hard to believe how the Belgian courts could have found any connection between Sharon and the massacres when the entire attack was planned and executed by the Maronite forces without a single Israeli involved. Moreover, there has never been a single shred of evidence linking Sharon or any other Israeli official to the Sabra and Shatila massacres.

Clearly the decision by the Belgians seems to be a political maneuver for them to gain favor in the eyes of the Arab and Islamic world. Belgium now joins the ranks of the many European nations that have prostituted themselves and real justice for oil by using Israel and the Jewish people as a punching bag.



In addition, Belgium's decision to assert itself as a prosecutor of war crimes and human rights violations is a complete joke! Not only do the Belgians have no international jurisdiction over war crimes prosecution like the "International War Crimes Tribunal" in the Netherlands, but the Belgians themselves have been at the forefront of committing heinous crimes against mankind in Africa in the last century.

There are well documented historical facts and evidence widely accepted which reveal that Belgian leaders were involved in numerous atrocities to the African people when they colonized the Congo. According to Amnesty International's historical records, between the years 1880 and 1920, 10 million Africans in the Congo starved to death, were worked to death, were murdered, or died of disease under Belgian colonization of their country.

From the time of King Leopold in the late 1880's, African Belgians were also forced to work on plantations in horrid conditions where they collected sap from trees to be used for the production of rubber. During this time, the Belgians did nothing while women were rapped, villages were looted and burned, people were kidnapped, and those opposed to the Belgian occupation were tortured or killed.

Most notably, the Belgian government has now accepted responsibility for the torture and execution of Patrice Lumumba. After the Congo received independence from Belgian colonial rule, Lumumba became the country's first elected Prime Minister in January of 1961. Close to forty years since Lumumba's assassination, Belgian leaders admitted that they killed him because they were afraid Lumumba's new government would take away their profitable investments in the Congo. Again, no Belgian officials have ever been tried for their actions against Lumumba and Belgium has never paid a penny to the Congolese people for the atrocities committed against them for two centuries.

It seems as if anyone should be tried for war crimes, it should be the Belgians not Sharon.

Ultimately it is evident that the Belgian government's motives in their hopes to indict Sharon has no foundation, yet it only serves to bolster their image with the Arab world and the close to 600,000 Palestinians living in Belgium today.

The Belgian High Court's ruling against Israel and essentially the Jewish people is proof of their government's long cherished tradition of anti-Semitism since they have again blamed the Jews for an event in which no Jews were even involved!

From the Middle Ages up to World War II, the Belgians like most Europeans were active in persecuting and even killing off their Jewish populations. Hence the Belgian indictment today of Sharon is just another prime example of their need to carry on anti-Semitism even in the 21st century.

The wave of anti-Semitism and anti-Israel sentiment among European governments including Belgium is not something we in the Jewish community in America should ignore.

In the past, we as Jews have had no nation or homeland to call our own and as a result suffered tremendously. Now that we have the State of Israel, we must voice our strong opposition against any entity that threatens our very existence as Jews on this planet. There is no excuse for any type of hate, especially this type of anti-Semitic ruling from the Belgian High Court.

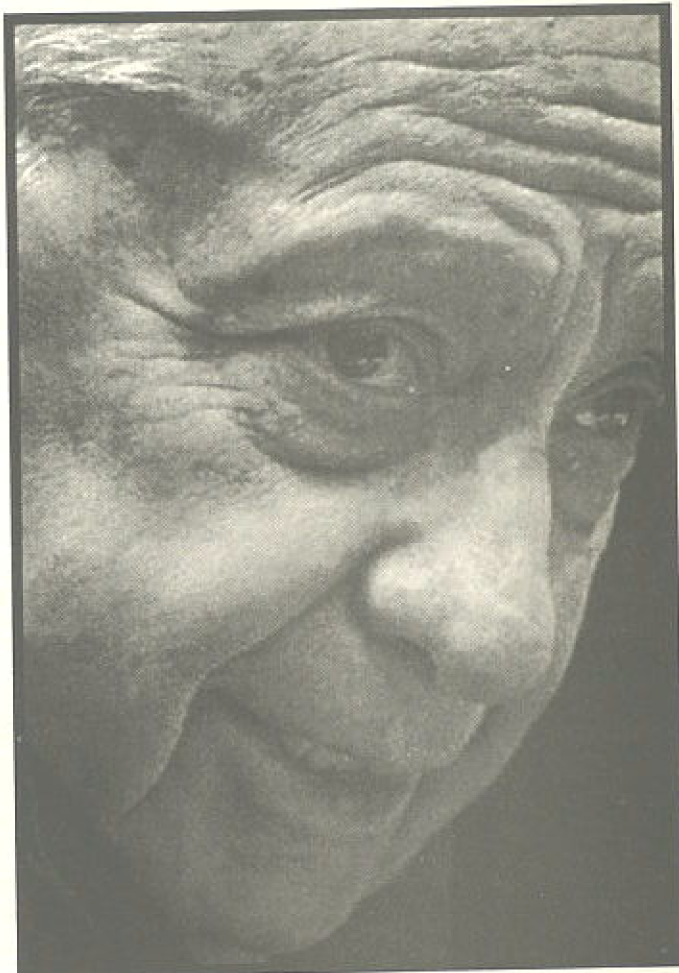
The Belgians must be held accountable for spewing this type of hate. One is left wondering why the Belgian courts have not tried other world dictators who have been at the forefront in committing crimes against humanity, like General Pinochet of Chile, Saddam Hussein in Iraq, Idi Amin in Uganda, and the grandfather of modern day terrorism Yassir Arafat?

Undoubtedly these leaders atrocities have been direct, calculated, and far more appalling than the false accusations made against Sharon.

Actions always speak loud than words, hence it is our duty in the Jewish community here in the U.S. to actively boycott Belgian products and refrain from traveling to Belgium. There is no need for us to economically support a country like Belgium which promotes hate against the Jews and Israel in its legislation. Perhaps if the more than 500,000 Jews living in California alone joined this boycott, then perhaps through the use of economic pressure we could bring about a serious change in the attitudes and actions of the Belgians against our people and Israel.

Belgium Joins Europe's Anti Semitic & Anti-Israel Bandwagon

By: Karmel Melamed



This past February, after two years of attempts by Palestinian groups to push the Belgian government to try Israeli Prime Minister Ariel Sharon for war crimes, the Belgian Supreme Court permitted the government to try Sharon after he leaves office. The court also ruled in favor of trying former Israel Defense Forces officials along with Sharon for of their supposed "involvement" with the massacre of hundreds of Arabs in Lebanon. Belgian officials decided to charge Sharon and the I.D.F. officers based on their country's special international war crimes law.

The ruling by the Belgian court brought sharp opposition for Israel's government and Jewish communities worldwide since it was a baseless indictment which has not be substantiated with any facts. In fact the charges brought against Sharon are so frivolous that they were obviously motivated by the anti-Semitic sentiment prevalent in Belgium. This move by the Belgian government is a prime example of the growing number of European countries that have recently taken more active anti-Semitic and anti-Israel positions. Not only are the accusations made against Sharon and the I.D.F. false, but the fact that Belgium has decided to become the center of International War Crimes adjudication is laughable because of their own country's long history of crimes against humanity in Africa.

The proposed indictment by the Belgians against Sharon surrounds the bloody massacre by Maronite Christians in Lebanon against Muslim Palestinians in September of 1982. The event, also known as the "Sabra and Shatila massacres", resulted in hundreds of Palestinians being killed by the Maronite army, also known as the Phalangists. These bloody attacks were just one of many being waged during that time when Maronite Christians were fighting a civil war against the Palestinian Liberation Organization (P.L.O.), a terrorist group headed by Yassir Arafat.

During the course of the war, P.L.O. terrorists also attacked Israel's northern border with Lebanon, causing large Israeli civilian causalities. As a result, Israel retaliated against the P.L.O. by invading Southern Lebanon in an effort to protect her borders from terrorist attacks. Likewise, during the campaign, then Defense Minister Ariel Sharon and I.D.F. forces forged alliances with the Phalangists against their mutual enemy the P.L.O. Nevertheless, the Phalangists were never under the control of Sharon or the I.D.F. during the war, they were an independent army acting on their own, with objectives different from Israel's desire to protect her border.

Likewise, the Sabra and Shatila massacres were solely planned and perpetrated by the Phalangists forces on their own. Sharon and the I.D.F. were in no way involved in the attacks against these civilians, nor aware of the Maronite plans to carry out the attacks on civilians. Unfortunately, the civil war resulted in the deaths of thousands of Christians and Palestinians and the P.L.O. forces was ultimately forced into exile in Tunisia.

Belgian Supreme Court Allows Sharon To Be Tried For War Crimes

The Palestinian Arabs must "engage in a sustained fight against the terrorists and dismantle their infrastructure."
-President Bush

Gaza. February 2: Bomb attack on Israeli Army vehicles in Dehaishe. February 3: Shooting attack on Israeli soldiers in Gaza.

II. "End Incitement"

What They Must Do: President Bush stated that the Palestinian Arabs must "end incitement to violence in official media and publicly denounce homicide bombings."

What They Did During Week #32: The PA's official newspapers, television, and radio continued to broadcast a steady stream of anti-Israel, anti-American, and pro-violence incitement, and PA officials continued to make inciting statements.

III. "Elect New Leaders Not Compromised by Terror"

What They Must Do: President Bush stated that the Palestinian Arabs must hold "fair multiparty elections by the end of the year, with national elections to follow," in which they "elect new leaders, leaders not compromised by terror."

What They Did During Week #32: After previously announcing that it will hold elections for chairman of the PA and members of the Palestinian Legislative Council on January 20, 2003, the PA subsequently declared that those elections will be indefinitely postponed because Israeli forces are continuing to pursue terrorists in various parts of Judea, Samaria, and Gaza. Even if those elections are eventually held, it remains to be seen if they will be free and fair, as President Bush has required, or will be marred by ballot-stuffing and intimidation of voters and potential non-PLO candidates, as were the last PA elections, in 1996.

IV. "Build Democracy Based on Tolerance and Liberty"

What They Must Do: President Bush said that the Palestinian Arabs must "build a practicing democracy based on tolerance and liberty,"with "a new constitution" and "a truly independent judiciary. He said they must "confront corruption," and "the Palestinian parliament should have the full authority of a legislative body." They must implement "market economics," and create "a vibrant economy where honest enterprise is encouraged by honest government." In addition, there must be "an externally supervised effort to rebuild and reform the Palestinian security services" with"clear lines of authority and accountability and a unified chain of command."

Whct They Did During Week #32: Despite President Bush's conditions, corruption continues to be the norm in the Palestinian Authority. The Jerusalem Post reported on January 2, 2003: "Palestinian Authority officials and institutions in the Gaza Strip are involved in stealing basic food supplies and medicine provided by United Nations Reliefs and Works Agency (UNRWA) and Arab countries, according to documents seized by the IDF during a recent raid on the Protective Security Service headquarters in Gaza City.

"The documents show that PA officials have been selling the food and medicine on the black market since 1996. Food distributed by UNRWA to residents of refugee camps in the Gaza Strip have made their way to private merchants, who are selling them on the black market. "The documents also indicate that large supplies of medicine and other equipment donated by Arab countries as humanitarian aid to the Palestinian people were being sold at private pharmacies and other markets in the Gaza Strip. (...)"Most of the thefts were taking place at the Rafah border crossing and that PA Minister of Supplies Abu Ali Shahin is responsible.

Shahin is one of the top leaders of Fatah in the Gaza Strip and one of Arafat's confidants. "The Rafah crossing is controlled by the Preventive Security Service, which is cooperating with Shahin in stealing humanitarian aid, the sources said, noting that Shahin is being referred to by many Palestinians as the 'minister of theft".

Are the Palestinian Arabs Fulfilling President Bush's Conditions for Statehood?

THE BUSH PLAN:

On June 24, 2002, President Bush set forth the conditions that the Palestinian Arabs must fulfill in order to merit U.S. support for the creation of a Palestinian Arab state. Among the major obligations are that the Palestinian Arabs must "dismantle the terrorist infrastructure," "end incitement," "elect new leaders not compromised by terror," and unequivocally embrace democracy and free market economics. This report analyzes Palestinian Arab actions during the 32nd week following President Bush's speech, January 28 through February 3, 2003.

I. Dismantle the Terrorist Infrastructure

What They Must Do: President Bush said that the Palestinian Arabs must "engage in a sustained fight against the terrorists and dismantle their infrastructure." Those terms were previously defined in the Oslo and Wye accords as including arresting and imprisoning terrorists; shutting down bomb factories; seizing terrorists' weapons; extraditing terrorists to Israel; punishing factions of the PLO that engage in terrorism; and outlawing terrorist groups.

The Bush administration has also said that in rebuilding its police and security forces, the PA must reform them so that they fight against terrorists instead of taking part in terrorism. The training, under the supervision of U.S., Egyptian, and Jordanian security officials, began on September 19, 2002; however, Israel has protested the fact that at least 100 of the 150 PA security officers participating in the course "were involved in attacks on Israeli civilians." (Middle East Newsline, September 17, 2002)

What They Did During Week #32:

A. No Terrorists Arrested: There were no reports of terrorists being arrested or imprisoned.

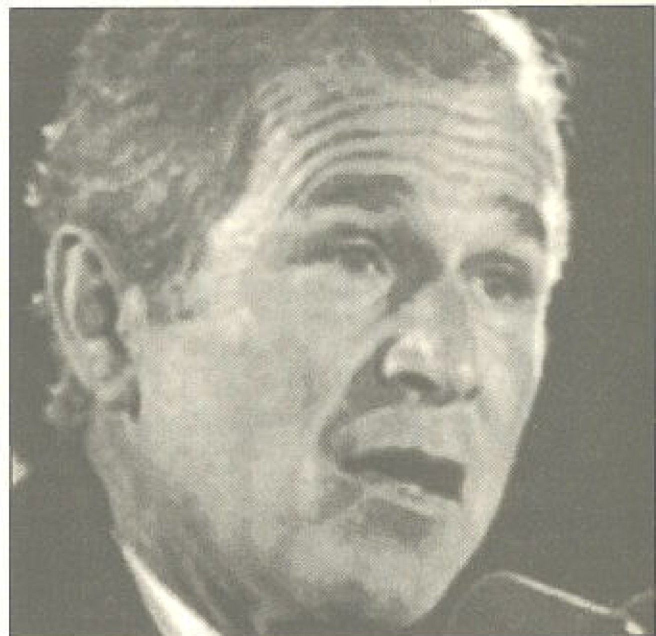
B. No Terrorists Extradited: The PA continued to ignore Israel's 45 requests for the extradition of terrorists.

C. No Terror Groups Outlawed: The PA did not outlaw Hamas, Islamic Jihad, Fatah, or any other terrorist groups.

D. No Terrorists' Weapons Seized: There were no reports of the PA seizing terrorists' weapons. By contrast, Israeli forces operating in Jenin on January 28 discovered and seized a car filled with mortar shells, ammunition, a rocket, and other war material.

E. No Closing of Bomb Factories: There were no reports of the PA shutting down any bomb factories.

F. No Punishing of PLO Terror Factions: There were no reports of the PLO leadership punishing PLO factions that are engaged in terrorism, such as the Popular Front for the Liberation of Palestine (PFLP) and the Democratic Front for the Liberation of Palestine (DFLP).



G. New Terrorist Attacks: During week #32, Jan.28, 2002 - Feb.3, 2003, there were at least 17 terrorist attacks or attempted attacks, in which 5 people were wounded: January 28: Shooting attack on Israeli soldiers in Jenin; two wounded. Terrorists intercepted on their way to an attack in Atzmona ...Terrorists intercepted on their way to an attack in Rafiah Yam ...Two mortar rocket attacks on a Jewish community in central Gush Katif.. Shooting and grenade attack on Israeli soldiers near Rafiah ...Terrorists killed while preparing a bomb in Gaza. January 29: Shooting attack on Israeli motorists on the Jerusalem-Ofra highway; two wounded ... Two shooting attacks on Israeli soldiers near the Israel-Egypt border; one wounded ... Car bomb intercepted on its way to an attack in Hebron ... Attempted bomb attack on the Elkana-Oranit road, east of Rosh Ha'ayin. January 30: Attempted rocket attack in northern Gaza. January 31: Shooting attack on Israeli soldiers in Gaza. February 1: Shooting attack on Israeli soldiers in



Table of Contents



Cover Page by Behrouz Na'im
Cover Page of Previous Issue (Ilan Ramon in Sky) by Ben-Zev Fakheri



IRANIAN JEWISH CHRONICLE
(CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by:
Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212
Telephone: (310) 843-9846
Facsimile: (310) 843-9266

Editor-in- Chief: Dariush Fakheri
Managing Editor: Hooshang Ebrami, Ph.D.

Contributing Writers (English Section):

Shohreh Hekmati-Nowfar
Deborah Termeie
Rozita Ebrami
Karmel Melamed
Shabnam Besimato
Carmit Zur
Hilla Gohari-Kerendian
Dennis Prager
Shanee Banafshe
Pooya Dayanim
Asaf Hussain
Gerri Miller
Rabbi Michael Skobac
Eliahu Salpeter

Graphic Designers (English): Claudia & Jorge Pringles
Graphic Designer (Farsi): Minoo Hamodot
Marketing/Promotions: Lily Kahen
Public Relations: Asher Aramnia

With the help and cooperation of other board members: Saeed Banayan, Asher Aramnia, Fred Fouladi.

Annual basic subscription rate is: $26.00.
Single copy: $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.

دیگر نگران نگهداری و تنهائی
عزیزان سالمند خود نباشید.

مجهزترین مراکز گردهمائی سالمندان در لوس آنجلس و ولی افتتاح شد



عزیزان شما در مراکز گردهمائی ما
از خدمات زیر بهره‌مند میشوند:

* محیطی گرم، دوستانه
* صبحانه و نهار گرم گلت کاشر
* سرویس رفت و آمد رایگان
* فیزیکال تراپی، چک اپهای روزانه
* ورزش، یوگا، موسیقی و پیک نیک
* کلاسهای زبان انگلیسی
* برنامه‌های آموزنده، تفریحی، شاد و
سرگرم کننده مخصوص سالمندان عزیز



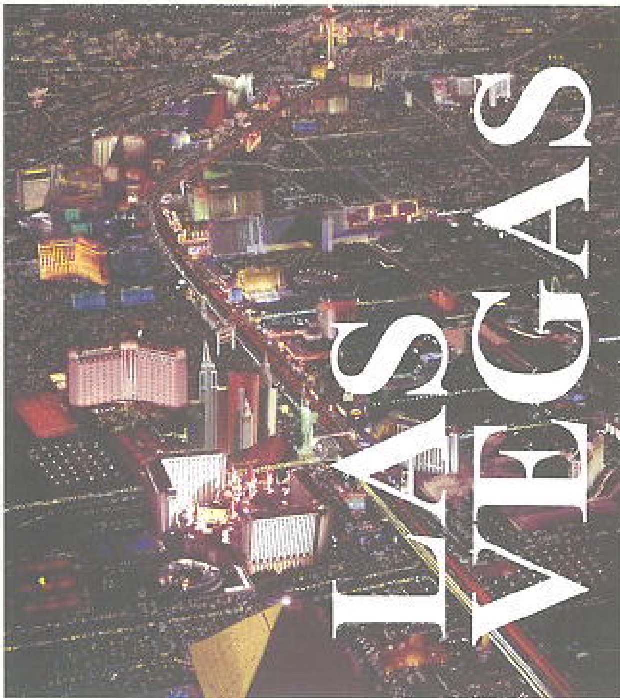




سرویسها برای افرادی که دارای مدیکل هستند کاملاً رایگان است و باعث هیچگونه کاهشی در مزایای قانونی دیگر نخواهد بود.

از رحیم

بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر





بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را
با تلفن جویا شوید.

ببینید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه
این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه‌گذارانی که
میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من
سرمایه‌گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می‌توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۷۰۲-۹۱۴-۱۸۳۶

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879